

---Name of Journal-----

Vol (issue), PP.

.atu.ac.ir

DOI:



Identity securitization in foreign policy and conflict between subjective and objective interests: a case study of Nazi Germany, Soviet Union, and China

Abstract

Conceptually, identity refers to a set of perceptual characteristics of people and human societies to distinguish them from each other. This concept has always transformed into a pretext to satisfy the subjective interests of governments at transnational levels. Securitization is one of the important strategies to implement this process, but the experiences resulting from the application of this strategy in different eras always show damage to the objective development of the countries in the long term. Therefore, the question is **how identity securitization in foreign policy causes conflict between subjective and objective interests. Emphasizing Nazi Germany, the Soviet Union, and China as examples**, the researchers' hypothesis states that identity securitization in foreign policy causes the deterioration of the objective development of the country and the crystallization of its conflict with the subjective interests of government due to the depletion of economic and human resources to impose semantic coercive on others, along with the obvious reaction of others to this action. **Taking advantage of the innovative analytical orientation based on the Copenhagen school's securitization theory**, ultimately led to the confirmation of the mentioned hypothesis in the end. The method of this research was descriptive-analytical combined with the use of library and statistical data.

Keywords: Foreign policy, Securitization, Identity, Conflict, Development.

Original Research / Review / ...

Received:

Accepted:

ISSN:

eISSN:

امنیتی کردن هویت در سیاست خارجی و تضاد میان منافع ذهنی و عینی: مطالعه موردی آلمان نازی، شوروی و چین

چکیده

هویت از منظر مفهومی دلالت بر مجموعه‌ای از خصوصیات ادراکی افراد و جوامع بشری در جهت تمایز از یکدیگر دارد. این مفهوم همواره به‌مثابه مستمسکی برای حکومت‌ها در جهت ارضای منافع ذهنی‌شان در سطوح فراملی مطرح بوده است. امنیتی کردن هویت در سیاست خارجی یکی از راهبردهای مهم به‌منظور پیشبرد این روند می‌باشد، ولی تجارب ناشی از کاربست آن در اعصار مختلف همواره نشان از خسران توسعه عینی کشورها در درازمدت دارد؛ لذا این پرسش مطرح است که **امنیتی کردن هویت در سیاست خارجی چگونه باعث ایجاد تضاد در میان منافع ذهنی و عینی می‌شود. فرضیه پژوهشگران با تأکید بر نمونه آلمان نازی، شوروی و جمهوری خلق چین** بیان می‌دارد که راهبرد مزبور به دلیل تهی ساختن منابع اقتصادی و انسانی در جهت اعمال جبر معنایی بر دیگری توأم با واکنش بدیهی دیگران به این امر، موجبات انحطاط توسعه عینی کشور و تضاد آن با منافع ذهنی حکومت را فراهم می‌کند. **بهره‌گیری از جهت‌گیری تحلیلی نوآرانه مبتنی بر نظریه امنیتی کردن مکتب کپنهاگ**، در نهایت موجبات تصدیق فرضیه مذکور را در فرجام پژوهش فراهم گرداند. شایان ذکر است که روش این پژوهش از نوع توصیفی-تحلیلی توأم با بهره‌گیری از داده‌های کتابخانه‌ای و آماری بوده است.

کلیدواژه‌ها: سیاست خارجی، امنیتی کردن، هویت، تعارض، توسعه.

مقدمه

تعریف سیاست‌های کلان حکمرانی بر اساس ادراک خاص نخبگان حاکم از مؤلفه‌های هویتی و تمایل آنان در جهت بسط این مؤلفه‌ها، همواره بر نحوه تعامل دولت‌ها با محیط پیرامونی خویش در کالبد سیاست خارجی اثری شگرف داشته است؛ مؤلفه‌هایی که گاه بر مبنای ارزش‌های فرهنگی-اجتماعی و گاه اندیشه‌های سیاسی-فلسفی، در تعارض آشکار با منافع ملی دیگر کشورها در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی قرار دارند. اگرچه نحوه اعمال چنین رویکردی در سیاست خارجی بر اساس نوع کنش دولت عامل در کالبد قدرت نرم (غیرامنیتی) و یا سخت (امنیتی)، از واکنش‌هایی متنوع از سوی دولت و جامعه معلول برخوردار خواهد بود؛ ولی در اغلب موارد به دلیل تمرکز بر مدل امنیتی، ماحصلی جز توسعه روزافزون واگرایی چندوجهی در میان طرفین قابل مشاهده نمی‌باشد. برآیند این امر نه تنها بر روابط دوجانبه و ایجاد یک «معمای امنیت هویتی» در کالبد یک گستره ژئوپلیتیکی خاص، بلکه بر الصاق برچسب توسعه‌طلبی به دولت [و بعضاً ملت] عامل در عرصه بین‌المللی و در نتیجه، کنش جمعی کشورها در جهت مقابله مادی و معنوی با آن اثرگذار است؛ روندی که منتج به مسئله شدن مفهوم بقا در اذهان نخبگان سیاسی عامل، تمرکز صرف بر ایجاد امنیت نظامی در جهت تأمین حیات سیاسی حکومت و عدم توجه متقن به توسعه متوازن کشور می‌گردد.

بنابراین، ایجاد تضاد در میان «منافع ذهنی» مدنظر زمامداران در کالبد عناصر هویتی و «توسعه عینی» که همواره با تأکید بر مؤلفه‌های اقتصادی، علمی و فناورانه و اثرگذاری آن در میان قاطبه جامعه تعریف می‌گردد، یک واقعیت بدیهی در پس اعمال سیاست خارجی مزبور است. با توجه به گزاره‌های ذکر شده هدف از انشا این پژوهش، بررسی چگونگی ایجاد تضاد در میان منافع ذهنی حکومت و توسعه عینی کشور به دلیل تمرکز بر راهبرد امنیتی کردن هویت در سیاست خارجی است. در همین راستا، پرسش مطرح آن است که امنیتی کردن هویت در سیاست خارجی، چگونه باعث ایجاد تضاد در میان منافع ذهنی و عینی می‌شود. در پاسخ، فرضیه پژوهشگران با تأکید بر نمونه آلمان نازی، شوروی و جمهوری خلق چین بیان می‌دارد که تلاش حکومت در جهت انبساط امنیتی مؤلفه‌های هویتی (منافع ذهنی) به‌عنوان نقشه راه سیاست خارجی، به دلیل تهی ساختن منابع اقتصادی و انسانی، واکنش دیگر کشورها در کالبد طرد سیاسی، اقتصادی، علمی و فناورانه (توسعه عینی) عامل

و اعمال فشار مستقیم بر ملت، در نهایت منجر به ایجاد تضاد در میان منافع ذهنی حکومت و توسعه عینی کشور می‌شود. شایان ذکر است که روش تحقیق در این پژوهش از نوع توصیفی-تحلیلی و بر اساس بهره‌گیری از داده‌های کتابخانه‌ای و آماری در کالبد چهارچوب نظری مبتنی بر امنیتی کردن می‌باشد.

پیشینه پژوهش

ارزیابی نوع رابطه امنیت، هویت و توسعه عینی با یکدیگر و سیاست خارجی تا به امروز در کالبد بروندادهای متنوعی طرح گردیده است. از جمله این بروندادها که در پیوندی اساسی تر نسبت به دیگر موارد با ماهیت پژوهش کنونی قرار دارند، عبارت‌اند از:

خلیلی (۱۳۹۶) در مقاله خود با عنوان «امنیت و توسعه؛ رویکردی ژئوپلیتیکی به توسعه و توازن در ایران» (خلیلی، ۱۳۹۶: ۱۲۹-۱۵۸)، نسبت به تبیین نقش معادلات امنیتی و ساختار ژئوپلیتیکی خاورمیانه بر امر توسعه ملی در ایران مبادرت ورزیده است. وی ضمن بیان نگرش‌های مختلف اقتصادی، نهادی، فرهنگی، سیاسی و ژئوپلیتیکی نسبت به امر توسعه و توازن در ایران، دیدگاه خویش را بر مبنای گزاره‌های ژئوپلیتیکی منحصر و تأثیر گستره سیاسی خاورمیانه به‌عنوان یک محیط امنیتی و مناسبات کشورهای حاضر در آن با قدرت‌های جهانی همچون ایالات متحده را در نیل به امنیتی شدن توسعه در ایران مؤثر دانسته است. در نهایت، فرجام این پژوهش بیان می‌دارد که کاهش و افزایش تنش‌های ایران در محیط امنیتی خاورمیانه، تأثیری اجتناب‌ناپذیر بر توازن و عدم توازن توسعه کشور در برهه‌های زمانی مختلف داشته است.

مجیدی و عظیمی اعتمادی (۱۳۹۴) در مقاله‌ای تحت عنوان «دیدگاه‌های نظری درباره نقش هویت در سیاست بین‌الملل» (مجیدی و عظیمی اعتمادی، ۱۳۹۴: ۲۰۹-۲۲۷)، به بررسی نقش وجه فرهنگی هویت در شکل‌دهی به منافع ملی و سیاست خارجی کشورها از دریچه نظریه‌های مختلف روابط بین‌الملل پرداخته‌اند. نویسندگان در ابتدا با تمرکز بر تعاریف مختلف از مفهوم هویت و عناصر کاربردی وابسته به آن در حوزه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، به تحلیل جایگاه این مفهوم در بنیان نظری پنج رهیافت محوری این حوزه شامل: ۱. واقع‌گرایی و نواقح‌گرایی؛ ۲. لیبرالیسم؛ ۳. سازه‌نگاری؛ ۴. پست‌مدرنیسم؛ و ۵. نظریه

¹ Liberalism

² Postmodernism

انتقادی، مبادرت ورزیده‌اند. آنان در نتیجه نهایی این پژوهش بر ملاحظه تمامی نظریات مذکور به مفهوم هویت و کاربرد آن در سیاست بین‌الملل تأکید و از منظر تحلیلی، بیشترین اهمیت ممکن بر این مفهوم را از سوی نظریه‌سازهانگاری و کمترین را از سوی نظریه‌نوواقع‌گرایی دانسته‌اند.

تویسوز اوغلو^۱ (۲۰۱۴) در مقاله خود با عنوان «چگونه تقاضا برای امنیت بر شکل‌گیری سیاست خارجی تأثیر می‌گذارد: بهره‌گیری از نظریه امنیتی کردن برای درک روابط ارمنستان و ایران» (Tüysüzoglu, 2014: 192-201)، در پی تحلیل مناسبات فزاینده ارمنستان و ایران بر اساس اشتراک نظر دو کشور در امنیتی‌کردن سیاست‌های ژئوپلیتیکی خود بر مبنای محرک‌هایی همچون نسل‌کشی ارمنه، مناقشات قره‌باغ کوهستانی و رقابت‌های منطقه‌ای برآمده است. او با بیان اینکه نیل به امنیتی‌کردن سیاست خارجی بر اساس استنباط نخبگان سیاسی ارمنی از تهدیدهای منطقه‌ای در گردهاگرد «هویت ملی» و حمایت از ملیت و فرهنگ ارمنی تبیین‌پذیر می‌باشد، تکرار این روند را در دیدگاه نخبگان سیاسی ایرانی بر مبنای «هویت مذهبی» و حمایت از اسلام شیعه تعریف می‌نماید. در انتها، نویسنده از تلاش دو کشور در جهت ایجاد جوامع همگن ملی و مذهبی با بهره‌گیری از اهرم هویت و اعتقاد به دفاع از آن در برابر تهدیدهای استنباطی بعضاً مشترک، به‌عنوان عاملی برجسته در توسل به امنیتی‌کردن سیاست خارجی و توسعه مناسبات ارمنستان و ایران بر مبنای این اشتراک نظر راهبردی یاد نموده است.

واستنیج^۲ (۲۰۱۹) در مقاله‌ای تحت عنوان «مطالبات هویتی فراملی، کارکردها و روایات راهبردی سیاست خارجی در خاورمیانه» (Wastnidge, 2019: 605-625)، چگونگی توسل دولت‌ها به هویت‌های فراملی مذهبی، قومی و سیاسی را به‌عنوان یک اهرم توجیهی در راستای شکل‌دهی به تصمیمات سیاست خارجی در خاورمیانه با تمرکز بر ترکیه و ایران بررسی نموده است. وی با بیان سیر تاریخی عملکرد دو کشور در بهره‌گیری از روایت‌های هویتی مشترک با دیگر کشورهای منطقه در سیاست خارجی خود، روایت ترکیه را بر مبنای تمرکز بر هویت ترکی-اسلامی و روایت ایران را بر مبنای تمرکز بر هویت شیعی و در موارد محدود، ایرانی، تعریف می‌نماید. نویسنده در نتیجه نهایی این پژوهش، آگاهی دو کشور از مزایای توسل به عناصر هویتی مشترک در عرصه منطقه‌ای نسبت به تأکید جبری بر احیای

^۱ Göktürk Tüysüzoglu

^۲ Edward Wastnidge

امپراتوری‌های سابق خود را به‌مثابه بُرداری در جهت پیگیری روایات راهبردی در سیاست خارجی و تسهیل در پیشبرد اهداف مدنظر آنان در حوزه نفوذ فرهنگی خاورمیانه تفسیر نموده است.

با مشاهده پژوهش‌های مذکور و دیگر مطالعات ارزشمند صورت گرفته تا به امروز، وجه تمایز پژوهش کنونی را می‌توان در ایجاد چهارچوبی بدیع به‌منظور تحلیل سیاست خارجی با وام‌گیری از مفهوم هویت و نظریه امنیتی کردن معرفی نمود. همچنین، کاربست این چهارچوب در جهت تحلیل آثار امنیتی کردن هویت بر توسعه عینی کشورها، عدم انحصار به یک گستره ژئوپلیتیکی خاص و تبیین سه نمود عینی از مناطق مختلف جهان همچون اروپا، اوراسیا و آسیا به‌منظور درک عینی گزاره‌های نظری در ابعاد نظام بین‌الملل، از جمله دیگر نوآوری‌های این پژوهش می‌باشد.

چهارچوب نظری: امنیتی کردن

دگرگونی مفهوم امنیت در حوزه روابط بین‌الملل، همواره بر اساس استنتاج نخبگان سیاسی از الگوهای فلسفی و تحولات شاخص جهانی تبیین‌پذیر گردیده است. به گونه‌ای که تا پیش از دهه ۱۹۹۰، مفهوم کلاسیک امنیت همواره بر محوریت «دولت» و حفاظت از قلمرو آن در برابر تهدیدات نظامی تأکید می‌نمود؛ حال که هم‌زمان با پایان جنگ سرد، حوزه مطالعات امنیتی با شیفت پارادایمی به سوی محوریت «انسان» مواجه و تهدیدات امنیتی دیگر نه فقط منحصر به عناصر نظامی و مرجعیت دولت در تحلیل آن، بلکه بر مبنای محافظت از ملت‌ها در برابر تهدیدات نظامی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و زیست‌محیطی تفسیر گردید (Yousaf, 2018: 220-221). البته باید توجه داشت که بنیان این دگرگونی از اواسط دهه ۱۹۸۰ و هم‌زمان با تکوین مکتب کپنهاگ در حوزه مطالعات امنیتی از سوی شماری از پژوهشگران مؤسسه تحقیقات صلح کپنهاگ^۱ پی‌ریزی گشت (آذرشب و نجم‌آبادی و بخشی تلیابی، ۱۳۹۶: ۱۲۲)؛ اما پس از فروپاشی ساختارهای امنیت رئالیستی جهان دوقطبی، مواجه نخبگان سیاسی با مطلوبیت‌های پیش‌پاافتاده جوامع و چالش‌های امنیتی حاصل از آن و همچنین، توسعه بنیان‌های نظری مکتب مذکور، شیفت پارادایمی به امنیت انسانی در مطالعات نظری آشکارا نمود عینی یافت؛ بنابراین مفهوم امنیت در روابط بین‌الملل از دیدگاه

¹ Copenhagen Peace Research Institute

مکاتب متأخری همچون کپنهاگ، غالباً در ذیل ماهیتی چندوجهی و بر اساس بن‌مایه‌های عینی و قراردادهای ذهنی مرتبط با موجودیت انسان تعریف می‌گردد.

در همین راستا، باری بوزان^۱ به‌عنوان بانی معنوی مکتب کپنهاگ، **مفروض بنیادین این مکتب را بر «بین‌الذهانی بودن امنیت» استوار نمود** و امنیت را تحت عنوان یک برساخته ذهنی مرتبط با اهداف، تصمیمات و دیدگاه افراد نسبت به زندگی تعریف کرد. **این نگرش در حالی است که وی همواره توجه به تهدیدات عینی (مفهوم کلاسیک)** را نیز در دستور کار این مکتب قرار داده است. در اینجا منظور از تهدیدات عینی، کنش‌هایی است که دلالت بر ایجاد خطرات مادی و فیزیکی برای امنیت افراد و به‌ویژه دولت‌ها دارد. در حقیقت، بوزان با مشاهده چالش‌های متنوع و نوینی که همواره در عصر کنونی بر حیات جوامع بشری سایه افکنده‌اند و درک ورود کارگزاران دولتی و غیردولتی به حوزه سیاست‌گذاری‌های جهانی، **نخست بر لزوم بازنگری در مفهوم کلاسیک و جزمی از امنیت (گفتمان مبتنی بر عینیات صرف) تأکید نمود؛ سپس بر نیاز به اعتنا نمودن به انگاره‌های ذهنی افراد از تهدید، همگام با تهدیدات عینی، صحنه گذارد.** به عبارت دیگر، وی با انتقاد از دیدگاه جنگ محور رئالیستی و صلح محور لیبرالیستی در جهت کسب امنیت که همواره بر برداری از تهدیدات نظامی در حرکت می‌باشند، مخاطرات متأثر بر زندگی انسان‌ها من جمله فقر، سوء تغذیه، بیماری، رخدادهای طبیعی، نقض حقوق بشر، تعارضات فرهنگی و غیره را نیز در همراهی با مسائل نظامی در زمره تهدیدات امنیتی جای‌داده است (دهشیار و نظری، ۱۳۹۸: ۴۰-۴۱)؛ **لذا برساختگی امنیت از منظر این مکتب بر مبنای تهدیدات عینی، ذهنی و یا تلفیقی از این دو شکل می‌گیرد.** با عنایت به چنین رویکردی، اوله ویور^۲ به‌عنوان یکی از شخصیت‌های محوری در تکوین اصول مفهومی مکتب کپنهاگ در همراهی با بوزان و پاپ دو ویلد^۳، نسبت به تشریح نظریه «امنیتی کردن»^۴ مبادرت و آن را به یکی از مفروضات اصلی مکتب مزبور در جهت تحلیل سیاست خارجی مبدل نمود.

هدف از ارائه نظریه امنیتی کردن، تجزیه و تحلیل امنیت از حیث امکان عدم وابستگی آن به تهدیدهای عینی و در حقیقت، بررسی نحوه تهدیدسازی از مسائل مختلف توسط افراد، گروه‌ها و به‌ویژه دولت‌ها بر مبنای نوع نگرش ذهنی و راهبردهای مدیریتی مدنظر آن‌هاست.

^۱ Barry Buzan

^۲ Ole Wæver

^۳ Jaap de Wilde

^۴ Securitisation

به عبارت دیگر، نظریه مزبور بیان می‌دارد که یک بازیگر می‌تواند با الصاق برجسب تهدید به پدیده‌های مختلف عادی و غیرعادی که بعضاً حتی ممکن است کوچک‌ترین تهدیدی را بر علیه امنیت وجودی وی به دنبال نداشته باشند، آن پدیده‌های تهدیدآمیز شده را به‌عنوان یک برساخته ذهنی به موضوعی امنیتی مبدل کند. این تهدید برساختی که همواره در ساحت ذهنی بازیگر به سمت و سوی آمیختگی با مفاهیمی همچون تنازع بقا سوق خواهد یافت، پیوسته بر اساس نگرش‌های سیاسی و ارزش‌های فرهنگی (هویتی) یا مناسبات تاریخی و تمایلات ماتریالیستی^۱ در توسعه‌طلبی ارضی (غیرهویتی)، ایجاد و تشدید می‌شود؛ لذا بدیهی است که در اثر فرایند مزبور، موضوعات امنیتی شده از حیطه سیاست‌های عادی خارج و به حوزه سیاست‌های اضطراری نقل مکان نمایند. روندی که بهره‌برداری دولت‌ها از اهرم‌های سخت را به نام «حفظ امنیت»، مشروع جلوه خواهد داد. این موضوع بدان معناست که دیگر هیچ چهارچوب از پیش تعیین شده‌ای به‌منظور تعریف امنیت وجود ندارد و مسئله امنیتی می‌تواند متضمن هر چیزی گردد که عامل امنیتی‌کننده بر آن تأکید نماید (Taureck, 2006: 54-55).

البته باید توجه داشت که مشروعیت این فرایند امنیتی همواره در گرو پذیرش آن از سوی مخاطب بازیگر امنیتی‌کننده و در حقیقت، درک آن پدیده مدنظر بازیگر از سوی مخاطب مدنظر وی به‌عنوان تهدید خواهد بود. همچنین، نظریه امنیتی کردن، کامیابی در تصور یک پدیده عادی به موضوعی امنیتی از سوی یک بازیگر و پذیرش این روند از سوی مخاطبان وی را در پیوستگی کامل با طرز بیان و ادبیات گفتاری آن بازیگر در القای تهدید تفسیر می‌کند. در حقیقت این نظریه بیان می‌دارد که کلمات صرفاً واقعیت را توصیف نمی‌کنند، بلکه واقعیت را شکل داده و می‌سازند؛ در نتیجه، کنش گفتاری بازیگر به‌منظور تثبیت «تهدید وجودی» در ذهنیت مخاطب در راستای مشروعیت بخشی به اقدامات امنیتی خود در جهت رفع تهدید، نقشی اساسی در روند امنیتی کردن ایفا می‌کند (ابراهیمی، ۱۳۹۳: ۱۶). **به بیان دیگر، بازیگر امنیتی‌کننده می‌بایست پیش از اتخاذ سیاست‌های امنیتی بر علیه یک پدیده، از طریق قدرت کلام خود و برقراری ارتباطات دیداری و شنیداری با مخاطب، نسبت به اقناع وی در تهدیدآمیز بودن آن پدیده برای او [و نه فقط بازیگر امنیتی‌کننده] مبادرت ورزد. در این میان، رسانه به‌عنوان یکی از شاخص‌ترین اهرم‌ها در جهت کاربست کنش گفتاری، ناظر**

¹ Materialism

بر جنبه درونی این کنش می‌باشد. همچنین، جنبه بیرونی کنش مزبور نیز در گرو میزان اعتبار بازیگر امنیتی‌کننده نزد مخاطب و وجود شرایطی است که از منظر منطقی و تاریخ بشری به‌عنوان تهدید عینی تلقی می‌گردند؛ همچون تجمع ادوات نظامی یا اقدامات نژادپرستانه (بختیاری رنالی و برزگر و گودرزی، ۱۴۰۱: ۱۰-۱۱).

با نظر به موارد مذکور، امنیتی‌کردن بر اساس یک فرایند ارتباطی سه‌وجهی در میان بازیگر امنیتی‌کننده، مؤلفه مرجع (پدیده تهدید‌آمیز) و مخاطب صورت می‌پذیرد. در این بین، مجموعه‌ای از عوامل تسهیل‌کننده «داخلی» همچون هویت و کنش گفتاری بازیگر، «خارجی» همچون بستر امنیت منطقه‌ای و «دووجهی» همچون بازیگران کارکردی^۱ نیز در نیل به موفقیت در این فرایند نقشی اساسی ایفا می‌کنند (Bouzan & Waever & De Wilde, 1998: 32-33). به عبارت ساده‌تر، یک بازیگر امنیتی‌کننده (دولت) نسبت به در معرض تهدید قرار دادن یک مؤلفه مرجع (قومیت، مذهب و غیره) و تلاش به‌منظور اقتناع مخاطب (ملت، دیگر دولت‌ها و غیره) در پذیرش تهدید بودگی آن مؤلفه در جهت مشروعیت‌بخشی به اقدامات امنیتی و فوری خود مبادرت می‌کند؛ روندی که همواره در پیوستگی آشکار با شکستن قواعد مورد پذیرش کنونی قرار دارد. همچنین، چهارچوب امنیت منطقه‌ای از حیث هابزی (مناقشه)، لاکمی (رقابت) و کانتی (همکاری) بودن آن و نقش‌آفرینی بازیگران کارکردی همچون مطبوعات، سازمان‌های امنیتی، صنایع تسلیحاتی، ارتش و غیره که بر پویایی تصمیمات امنیتی بدون دخالت مستقیم در آن تأثیرات چشمگیری دارند، به‌عنوان دیگر عوامل تسهیل‌کننده در روند امنیتی‌کردن مطرح می‌باشند (Floyd, 2021: 82-84).

فارغ از جنبه تحلیلی این نظریه، از حیث وجوه اجرایی و گستره کاربران نیز باید توجه داشت که امنیتی‌کردن عمدتاً به‌عنوان یک شیوه راهبردی در جهت حفظ مشروعیت سیاسی از سوی حکومت و خنثی‌سازی بحث در مورد ضعف‌های داخلی به کار گرفته می‌شود. در حقیقت به‌منظور انحراف افکار عمومی از فشارهای اقتصادی، فساد مقامات دولتی و محدودیت‌های سیاسی-اجتماعی، همواره نیاز به تکوین تهدیدهای دائمی بیرونی و بعضاً داخلی و تثبیت زبان امنیتی به‌عنوان بخشی از روزمرگی کشور در ساحت ذهنی مقامات حکومتی احساس می‌گردد؛ به‌منظور پوشاندن جامه عمل به این احساس نیاز، دولت پس از سوق مسائل عادی به سطوح امنیتی، خود را به‌مثابه یگانه مرجع ممکن در جهت تأمین امنیت

¹ Functional actors

معرفی و نسبت به توجیه بسیج میهن پرستانه منابع بر علیه تهدیدات بر ساختی تحت لوای حفظ امنیت ملی کشور [و نه حکومت] مبادرت می‌ورزد (Monsees et al., 2020: 115-116). نکته جالب توجه در طی پیشبرد این روند در سیاست خارجی، درگیر شدن دولت‌ها در چرخه‌ای از کنش و واکنش امنیتی بر علیه یکدیگر و در نتیجه، برون رفت اوضاع از کنترل دولت عامل خواهد بود. به گونه‌ای که کنش‌های گفتاری بازیگر امنیتی کننده (دولت) در جهت اقناع مخاطب (غالباً ملت) در پذیرش تهدید خارجی [یا مرتبط نمودن تهدیدات داخلی به عامل خارجی] که شاید در ابتدای امر مضمول یک تهدید وجودی نمی‌گشت، صورتی عینی بر خود گرفته و به درگیر نمودن وجوه مختلف یک کشور با تهدیدهایی شهودی منجر خواهد گردید. دلیل این امر کاملاً بدیهی است: زیرا آن تهدید خارجی بر ساختی یقیناً مرتبط با منافع ملی یک دولت دیگر خواهد بود و آن دولت اجازه تهدید مصالح خود را به بازیگر امنیتی کننده نخواهد داد و در طی این روند، خود نیز به یک بازیگر امنیتی کننده مبدل خواهد گردید. **حال اگر تهدید بر ساختی و در حقیقت پدیده‌ای که بازیگر امنیتی کننده در صدد امنیتی کردن و مقابله با آن برآمده است مرتبط با مصادیق هویتی یک بازیگر خارجی همچون قومیت، مذهب، اندیشه سیاسی و غیره باشد، بروز تعارضات هویتی به امری اجتناب‌ناپذیر تبدیل می‌شود؛ زیرا قاطبه مصادیق هویتی، منحصر به یک فرد، گروه اندکی از افراد یا یک نظام سیاسی نمی‌باشند و مضمول گروه‌های بزرگ انسانی در کالبد جامعه می‌شوند؛ بنابراین تلقی مصادیق هویتی به عنوان تهدید، به نوعی مترادف با برشمردن جوامع انسانی به عنوان تهدید خواهد بود و این روند، ماحصلی جز تشدید تضادهای معنایی میان ملت‌ها و عدم توسعه متوازن ملی در کشورهای در حال توسعه به عنوان کاربران محوری این شیوه راهبردی را به همراه نخواهد داشت.**

برداشت از هویت به مثابه نقشه راه سیاست خارجی

منظومه توسعه و پیشرفت تمدن‌های بشری از بدو تاریخ تا به امروز همواره در گرو وجوه عینی (عمران و آبادانی) و ذهنی (هویت) به عنوان دو وجه محوری در تکوین زندگی انسان‌ها و قرارداد اجتماعی‌شان در کالبد دولت‌ها قرار داشته است. در این میان، سیاست خارجی به عنوان مجموعه‌ای از رهیافت‌های یک دولت در جهت برقراری ارتباط با محیط بین‌المللی و کسب بیشترین منفعت ممکن از آن در قالب کنش‌های دیپلماتیک و غیردیپلماتیک،

همواره تحت تأثیر نوع نگرش نخبگان سیاسی به وجوه مذکور، بر میزان جامعه‌پذیری یک کشور در جامعه جهانی تأثیر مستقیم می‌گذارد (Erbaû, 2013: 43-44). گهگاه جزمیت این نگرش‌ها بر اساس عدم اعتقاد زمامداران به تجمیع این دو وجه در جهت توسعه متوازن کشور و تمرکز صرف بر وجه هویتی، کامیابی در گنجانده شدن در جامعه مذکور و کسب مقبولیت در آن را به امری ابهام‌برانگیز مبدل خواهد کرد؛ چرا که هویت به‌مثابه یک انگیزه روان‌شناختی، حس مالکیت بر «ما بودن» را در یک گروه اجتماعی (همچون یک ملت) بر مبنای مؤلفه‌های غالباً فرهنگی و بعضاً سیاسی، اقتصادی و اجتماعی تقویت می‌نماید و از قابلیت بالقوه در جهت ایجاد تضاد معنوی و سپس مادی با دیگران و در واقع، «غیر از ما» برخوردار است (Utari & Wardhani, 2018: 582). حال اگر وجه مذکور به معیار اصلی در شکل‌دهی به سیاست‌های کلان یک دولت و در امتداد آن به دستور کار امنیتی در سیاست خارجی به‌منظور انبساط جبری در سطوح منطقه‌ای و جهانی مبدل گردد، ماهیت تضاد برانگیز هویت‌های انسانی جلوه‌ای عینی بر خود می‌گیرد.

دلیل این امر بر اصل واکنش نسبت به هر نوع کنش تهدیدآمیز در روابط بین‌الملل استوار است؛ چرا که مشروعیت یک حکومت، نخست بر اساس ایجاد همبستگی هویتی در مصادیق متنوع آن با ملت خود معنا می‌یابد و در صورت اضمحلال این مصادیق از سوی دیگری، بقای حکومت در معرض تهدید قرار خواهد گرفت (بیگدلی، ۱۳۸۷: ۱۹). البته واکنش به این تهدید منحصر به حکومت‌ها نخواهد بود و همواره واکنش ملت‌ها که در کالبد مجموعه‌ای از عناصر هویتی مشترک از «من» به «ما» ارتقا یافته‌اند را در تقابل با واحدی که قصد به هضم هویتی آنان دارد در پی خواهد داشت. اما در وانفسای چنین روندی این سؤال مطرح می‌گردد که اساساً چرا برخی دولت‌ها در عصر کنونی نسبت به مبدل نمودن مؤلفه‌های هویتی به راهبردهایی غیرامنیتی یا امنیتی در جهت پیشبرد سیاست خارجی مبادرت می‌نمایند. پاسخ به این پرسش بر اساس سه نگرش تصمیم‌گیری قابل بیان است: جهانی‌شدن، واکنش به تحقیر، جبر متافیزیک.

جهانی‌شدن: این نگرش، مشمول بهره‌گیری از ابزارهایی نرم و غیر سلبی در جهت اقناع افکار عمومی جهان در پذیرش و کاربست مؤلفه‌های هویتی دولت عامل است. نگرش مزبور در کالبد جهانی‌شدن به‌عنوان روندی در جهت توسعه وابستگی متقابل اقتصادی و پیوندهای فراملی فرهنگی-اجتماعی در میان ملت‌ها، فارغ از مرزهای تصنعی سیاسی ایجاد

شده از سوی دولت‌ها، صورت می‌پذیرد؛ روندی که در نهایت هدف به ادغام حداکثری کشورها در یک وحدت عمل معنایی و سپس مادی در حوزه نظام بین‌الملل دارد (Zahng et al., 2022: 4). محور عینی این نگرش عمدتاً بر اساس اقدامات کشورهایی است که به واسطه برخورداری از سطوح والایی از توسعه اقتصادی، فناوری، سیاسی، امنیتی و رفاهی، از عناوینی همچون «بر قدرت» و «قدرت بزرگ» برخوردار می‌باشند. کشورهای مزبور که بعضاً داعیه رهبری کنونی روند مذکور و شاید میزبانی از ایده دولت جهانی آتی را در سر می‌پروراند، جهانی‌شدن را به مثابه فرصتی کم‌نظیر در جهت تثبیت هویت ملی خویش تحت عنوان «هویت برتر» در ساحت عمومی ملت‌ها تلقی و از ابزارهای متنوعی در حوزه قدرت نرم نسبت به تکوین این امر مبادرت می‌نماید. راهبرد آن است که القای این برتری به دیگران نه از حیث انگاره‌های جبری و فراطبیعی، بلکه از حیث موفقیت‌های عینی دولت برخوردار از این هویت در توسعه کشور خود و مشروعیت متقن آن نزد ملت خویش صورت پذیرد (Nye, 2023: 48-60)؛ بنابراین بدیهی است که هدف حاملان این نگرش، مجذوب نمودن دیگران و نه جبر آنان به پذیرش مؤلفه‌های هویتی مدنظر خویش خواهد بود و در طی چنین راهبردی، امنیتی کردن هویت در سیاست خارجی به مثابه یک پاد الگو و کنشی بیهوده تلقی می‌گردد. چرا که دولت عامل، اساساً توانایی کنونی خود در پیشبرد راهبرد مذکور را در گرو توسعه عینی و گسترش هرچه بیشتر مناسبات خود با دیگران می‌داند و استدلال آن از امنیتی کردن هویت، تکوین تضادهای حقیقی با دیگرانی است که قصد به مجذوب نمودن آنان را دارد؛ لذا سیاست خارجی توسعه محور در این دسته از کشورها که گاه به منظور تحفظ آن، بهره‌گیری از اهرم‌های قهری در جهت رفع تهدیدات «عینی» [و نه برساختی] نیز توجیه‌پذیر می‌شود همواره مقدم بر تکوین سیاست خارجی امنیت محور خواهد بود. بر این اساس، هویت در نگرش مزبور صرفاً به عنوان بخشی مهم و غیرامنیتی از راهبرد کلان توسعه کشور در کالبد سیاست خارجی در طی گذار از روند جهانی‌شدن مطرح می‌گردد.

واکنش به تحقیر: دومین نگرش همانند نوعی ریوانشیزم^۱ فرهنگی، درصدد انتقام‌جویی از کنش‌های گذشته برخی دولت‌ها بر علیه یک ملت یا طبقه نخبگان سیاسی کنونی آنان بر اساس انبساط امنیتی و غیرامنیتی هویت در سیاست خارجی است. ویژگی محوری این نگرش، قابلیت بسیج اجتماعی و در نتیجه امکان تسهیل در مبدل نمودن

¹ Revanchism

مؤلفه‌های هویتی به موضوعات امنیتی می‌باشد. البته این ویژگی در صورتی قابلیت طرح خواهد داشت که احساس تحقیر نه فقط منحصر به طبقه حاکمان، بلکه در ساحت ذهنی عموم ملت تثبیت شده باشد. در غیر این صورت، بسیج منابع در جهت امنیتی کردن هویت از دیدگاه مردم به مثابه انتقام‌جویی شخصی حکومت تلقی و روند انبساط امنیتی هویت در سیاست خارجی از مشروعیت متقن نزد ملت برخوردار نخواهد بود. در این بین، هدف ژئوپلیتیکی عامل در نگرش مزبور در ابتدا عرصه منطقه‌ای و کشورهایی را در بر می‌گیرد که یا در گذشته به عنوان عاملین تحقیر مطرح و یا در عصر کنونی از جمله متحدین آن کشور و به مثابه اهرم‌های فشار وی مطرح هستند. البته بعضاً شرایط منطقه‌ای در جهت رقابت با عاملین تحقیر و متحدان آن ایجاب می‌کند که واحدهای بی‌طرف نیز به واسطه موقعیت ژئواستراتژیک خود هدف انبساط هویتی از سوی عامل نگرش مزبور قرار گیرند. در این میان، کاربران این نگرش عموماً شامل کشورهای تجدیدنظرطلبی می‌شوند که از حیث معیارهای شهودی قدرت تحت عنوان قدرت «متوسط» و بعضاً «منطقه‌ای» طبقه‌بندی می‌گردند. فارغ از تکوین یک سیاست خارجی عینی-ذهنی، این واحدها از حیث راهبردهای هویتی خود نه توانایی بهره‌گیری صرف از کنش‌های فناورانه نرم را دارند و نه اعتقادی راسخ به جبریات سخت؛ لذا این دسته از کشورها همواره به منظور پوشاندن جامه عمل به بینش‌های هویتی خود به عنوان فصلی شاخص از فرهنگ سیاست خارجی، از اهرم‌های نرم و سخت توأم با یکدیگر و به اقتضای شرایط داخلی و بین‌المللی خویش بهره‌برداری می‌نمایند. به عبارت دیگر، واحدهای سیاسی مزبور در عین اهتمام به توسعه عینی کشور، نسبت به پیشبرد رویکردهای دوگانه (امنیتی-غیرامنیتی) هویتی در سیاست خارجی به موازات پیشبرد توسعه و البته در مواردی انگشت‌شمار، توأم با فدا نمودن سرمایه‌های اقتصادی، اجتماعی و حتی مشروعیت سیاسی خویش مبادرت می‌نمایند.

جبر متافیزیک: در نهایت سومین نگرش، چهارچوب کلی سیاست خارجی را بر اساس برداشت خاص و برتری مآبانه اصحاب قدرت از مؤلفه‌های هویتی، به‌ویژه در کالبد قومیت، مذهب و اندیشه سیاسی شکل‌دهی می‌نماید. به گونه‌ای که سازه سیاست خارجی متافیزیکی بر مبنای منظومه‌های معرفتی خاص خود همچون دگماتیسم^۱ و فاندمنتالیسم^۲ استوار و هدف از آن، جبر ملت‌ها به پذیرش انگاره‌های هویتی مدنظر حاکمان یک کشور و غالباً، نظام‌های

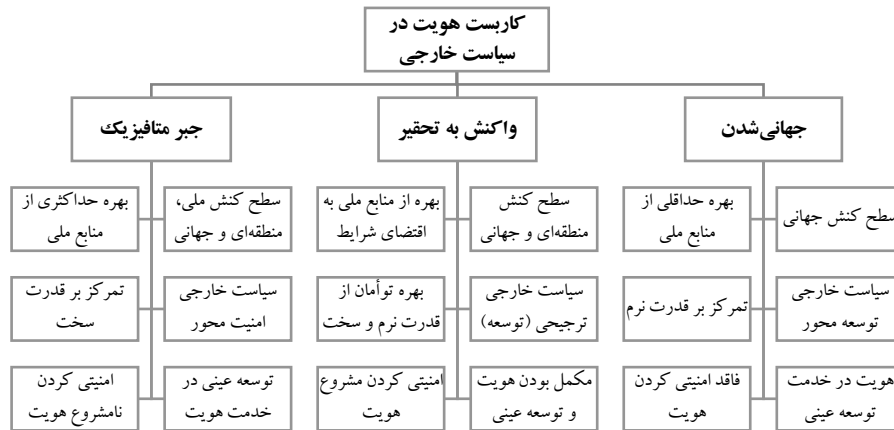
^۱ Dogmatism

^۲ Fundamentalism

تمامیت‌خواهی است که سعی در اطلاق برهان عقلی به مصادیق ذهنی و معنایی مدنظر خویش بر اساس کنش‌های سلبی دارند (Adams, 1999: 269-271)؛ بنابراین، امنیتی کردن هویت به برداری ثابت در سیاست‌گذاری‌های کلان این دسته از کشورها مبدل و سماجت بر فدا نمودن توسعه عینی به‌منظور کسب اتوپیای^۱ ذهنی، همواره به توجیهی در جهت استمرار این روند تبدیل می‌شود. در این راه، بهره‌گیری از اهرم‌های نرم به دلیل ناسازگاری متفندان حکومتی (اعم از فرد یا نهاد) با کاربست بن‌مایه‌های دیپلماتیک در سیاست خارجی و سرمایه‌گذاری حداکثری در وجوه نظامی و قهری به‌منظور مقابله با تهدیدات هویتی [اغلب] بر ساختی، اساساً بخشی بسیار کوچک و پوچ را به خود اختصاص داده است. به‌گونه‌ای که قاعده محوری کنش‌ها در سیاست خارجی، پیوسته بر مبنای اهرم‌های سخت و تلاش در جهت کسب منافع کوتاه و میان‌مدت به دلیل عدم اعتقاد زمامداران به عرصه اقتناع و البته، آگاهی از عدم برخورداری انگاره‌های هویتی مدنظر خویش از اصول منطقی به‌منظور اقتناع دیگری استوار است. این موضوع سبب گشته که جبر متافیزیک نه فقط منحصر به حکومت‌های تمامیت‌خواه، بلکه نگرش غالب بر ذهنیت گروه‌های غیررسمی و شبه‌نظامی که در تلاشی پیوسته به‌منظور کسب قدرت سیاسی در جهت پوشاندن جامه عمل به اندیشه‌های جزمی خویش می‌باشند را نیز شامل شود. در این بین باید توجه داشت که عرصه ملی به دلیل قابلیت‌های بالقوه آن در بسیج اجتماعی، به‌عنوان نخستین هدف در تحمیل ارزش‌های هویتی مدنظر حکومت مطرح می‌باشد. فارغ از موفقیت یا عدم موفقیت در تکوین این روند که نشان از عدم اهمیت حاملان اندیشه جبری به مطلوبیت مدنظر مردم و مشروعیت متقن اجتماعی دارد، اهداف بعدی نخست در عرصه منطقه‌ای و واحدهای قرابت‌پذیر از منظر هویتی و سپس رشد خزنده به عرصه بین‌المللی معنا می‌یابد. موضوعی که فعل و انفعالات سلبی در این راهبرد، همچون امنیت کردن هویت در سیاست خارجی و بهره‌گیری حداکثری از منابع موجود در جهت نیل به آرمان‌های هویتی را به واقعیتی غیرقابل‌انکار در نگرش جبر متافیزیک مبدل نموده است.

نمودار ۱. روندنا نگرش‌های تصمیم‌گیری در جهت کاربست مؤلفه‌های هویتی در سیاست خارجی

^۱ Utopia



(نویسندگان)

با نظر به موارد مذکور، امنیتی کردن هویت به‌عنوان یک راهبرد فراگیر در سیاست خارجی صرفاً در نگرش جبر متافیزیک و به‌عنوان یک راهبرد دوگانه صرفاً در نگرش واکنش به تحقیر قابل مشاهده است. لازم به ذکر است که ساختار معرفتی نگرش جهانی شدن به گونه ایست که در عین ارج نهادن به انبساط مؤلفه‌های هویتی، بر خلاف دو نمونه دیگر فاقد بهره‌گیری از راهبرد امنیتی کردن هویت در سیاست خارجی به‌منظور نیل به این خواسته است؛ لذا واحدهای حامل این نگرش، امکان کاربرد امنیتی کردن در سیاست خارجی را صرفاً نسبت به مصادیقی دارا خواهند بود که مشمول تهدیدهای شهودی و نه برساختی-هویت‌ی برای موجودیت آنان باشد. در این بین باید توجه داشت که امکان تلفیق نگرش‌های مزبور، به‌ویژه بهره‌گیری عاملان جبر متافیزیک از تحقیرهای متحمل شده در گذشته بر خود نیز از قابلیت طرح برخوردار است. در صورت توسل به نگرش تلفیقی مزبور که می‌توان از آن تحت عنوان نگرش «جبری-واکنشی» یاد نمود، ابعاد اجرایی حاصله در سیاست خارجی مشمول ترکیبی از ادراکات طبیعی و فراطبیعی گشته و شدت عمل قهری آن به‌مراتب در سطوح بالاتری نسبت به نگرش محض جبر متافیزیک قابل ارائه است. به‌گونه‌ای که عاملان چنین نگرشی، ضمن تثبیت مبانی هویتی خویش در ساحت ذهنی دیگر ملت‌ها با عناوینی همچون «هویت تعارضی»، نسبت به تکوین گسل‌های ژئوکالچرالیستی در مناطق مختلف

جهان و تعریف منافع ملی خود بر اساس به‌پیش راندن این گسل‌ها به سمت وسوی دیگری اقدام می‌نمایند.

تعریف منافع ملی بر مبنای هویت تعارضی

تعارض از منظر روان‌شناسی فردی به موقعیتی اشاره دارد که در آن فرد از انگیزه‌ای در جهت درگیر شدن در دو یا چند فعالیت کاملاً متضاد با یکدیگر برخوردار است. این مفهوم در بعد اجتماعی و سیاسی خود تحت عنوان «مبارزه‌ای حول محور ارزش‌ها، مطالبات، موقعیت، قدرت و منابع» تعریف می‌شود؛ مبارزه‌ای که هدف نهایی از آن، نه تنها به دست آوردن ارزش‌های مورد نظر، بلکه آسیب رساندن و حذف دیگری است. در این بین، توسعه تاریخی این مفهوم به تکوین سه مرحله به هم پیوسته در منظومه مناسبات روابط بین‌الملل منتج گردیده است؛ از جمله: تنش (تعارض اولیه بدون اعمال خشونت و لفظی)، بحران (تعارض ثانویه همراه با اعمال خشونت غیررسمی و اندک) و جنگ (تعارض پیشرفته همراه با اعمال خشونت رسمی و مسلحانه) (Al-Rawashdeh & Al-Majali, 2017: 3489-3490).

با نظر به گزاره‌های مذکور می‌توان بر این واقعیت صحه گذارد که مفهوم تعارض در روابط بین‌الملل، پیوندی ناگسستنی با تثبیت انگاره‌های جبری در ذهنیت افراد و در امتداد آن، سوق الگوهای ذهنی از سطوح میان‌فردی به سطوح میان‌دولتی دارد. باید توجه داشت که تلفیق این مفهوم با مؤلفه‌های هویتی به‌عنوان انگیزه اولیه در جهت ایجاد «هویت تعارضی»، درست در وادانفسای تلاش عامل به‌منظور تثبیت «حقانیت خود» و «باطلیت دیگری» به منصفه ظهور خواهد رسید. در حقیقت، هویت تعارضی به آن دسته از هویت‌های امنیتی شده فرهنگی، اجتماعی و سیاسی اطلاق می‌شود که درصدد حذف جبری هویت دیگر با اتکا به جزمیت در «خود برترپنداری فراطبیعی» است. با توجه به این تعریف، عامل کاربست نگرش جبر متافیزیک یا جبری-واکنشی در سیاست خارجی، همواره قابلیت طرح هویت امنیت شده خویش را تحت عنوان هویتی تعارضی دارا می‌باشد. به‌گونه‌ای که هویت مذکور به‌عنوان یک «کل»، هدف واکنش قهری دیگرانی که پیوسته دچار ترس از اضمحلال مبانی هویتی خویش و در کالبد آن آسیب بر امنیت جانی خود شده‌اند قرار خواهد گرفت.

لذا عامل هویت تعارضی، سیاست خارجی خویش را به‌صورت آگاهانه درگیر چرخه‌ای از واکنش طبیعی دیگر جوامعی خواهد نمود که نخست قصد به مقاومت و سپس حذف

کامل وی با الصاق برچسب «مخل نظم جهانی» را دارند (Lieber, 2018: 10-13). در میان فعل و انفعالات مزبور، تجلی یک ویژگی جالب توجه در منظومه ارتباطی طرفین نیز قابل مشاهده خواهد بود. در جایی که تهدیدهای عمدتاً بر ساختی در ذهنیت عامل امنیتی کننده، به واسطه کنش‌های متعرضانه وی در پوشاندن جامه عمل به راهبردهای هویتی مدنظر خویش، به مرور زمان و به دلیل واکنش طرف‌های مقابل، رنگ و رخ تهدیدی عینی را بر خود ستانده و عامل مزبور را مجبور به بازتعریف سیاست خارجی بر مبنای امنیت محوری در جهت حفظ بقا خواهد نمود. در کالبد این روند، منافع ملی به عنوان مجموعه‌ای از نیازها و تمایلات یک کشور در عرصه بین‌المللی به منظور حفظ موجودیت و ارتقا جایگاه خویش نیز الگویی تعارضی بر خود گرفته و در صدد انشعاب منافع ملی به «منافع ملت» و «منافع حکومت» بر خواهد آمد (Marleku, 2013: 415-416).

در این مرحله، حکومت به عنوان بازیگر امنیتی کننده، ضمن تقدم بخشی قاطعانه به منافع ذهنی خویش بر منافع عینی ملت، نسبت به نادیده‌انگاری معیارهای متعدد مورد نیاز در جهت توسعه کشور، به ویژه در حوزه‌های اقتصادی، علمی و فناورانه اقدام و همواره قصد در توجیه ضعف‌های کارکردی خویش در بدطینتی طرف‌های مقابل خواهد نمود. نظر به گزاره‌های مزبور، ذکر نمودی عینی از تکوین روند هویت تعارضی بر پایه امنیتی کردن معیارهای هویتی در سده گذشته میلادی به درک صحیح‌تر از مطالب این بخش منتج خواهد گردید.

در اواسط دهه ۱۹۳۰، ظهور رایش سوم^۱ به رهبری آدولف هیتلر^۲ با توسل به انگاره‌های هویتی و آمیختن آن با تحقیرهای تحمیل شده بر آلمان در فرجام ورسای^۳، نمونه‌ای جالب توجه از روند امنیتی کردن را آغاز نمود (Hantke & Spoerer, 2010: 849-850). قومیت و فراتر از آن، نژاد، به عنوان معیارهایی هویتی در تکوین «منیت» آلمانی، شاخص‌ترین وجه از کنش متافیزیکی نازی‌ها^۴ در جهت توجیه ملت آلمان در وجود تهدیدهای داخلی و خارجی و همچنین، نیاز به انبساط ارضی در جهت حذف معیارهای تهدیدآمیز مذکور را تحت عنوان تضمین امنیت ملی تشکیل می‌داد.

ریشه نظری توسل به این معیار از آنجایی آغاز گشت که بر طبق دیدگاه نازی‌ها، شهروندان یهودی امپراتوری آلمان با خیانت به کشور خود در طی جنگ جهانی اول

¹ Third Reich

² Adolf Hitler

³ Treaty of Versailles

⁴ Nazism

موجبات شکست و انضمام بخش‌های گسترده‌ای از خاک آن را به جبهه متفقین فراهم نمودند. نازی‌ها با آگاهی کامل از بغض و کینه ملت آلمان نسبت به تحقیرهای حاصل از پایان جنگ جهانی اول، گام نخست در تثبیت مشروعیت کنش‌های توسعه‌طلبانه خویش را در توجیه ملت آلمان در پذیرش تهدیدآمیز بودن هویت یهودی یافتند. به گونه‌ای که به مرور زمان، اعتقاد به پلیدی نژاد یهود (تعریف یهود به عنوان نژاد و نه دین) و عدم امکان موفقیت آلمان نوین در صورت عدم حذف یهودیانی که پاکی خون آلمان‌ها را مسموم می‌کنند، به صورت پیوسته مورد وثوق قاطبه ملت آلمان قرار گرفت. در راستای پوشاندن جامه حقوقی به این امر، قوانین نورنبرگ^۱ در سپتامبر ۱۹۳۵ از سوی حکومت نازی ایجاد و در کالبد آن به تکوین مجموعه‌ای از قواعد رسمی در راستای حفاظت از نژاد آلمانی از اختلاط با شهروندان یهودی، سیاه‌پوست و کولی^۲ و تنزل درجه شهروندان مزبور به رعایای دولت رایش مبادرت گردیده شد (Heideman, 2017: 8-11). روندی که در ادامه منحصر به تنزل درجه شهروندی نماند و به تلاش مستمر در جهت حذف فیزیکی این افراد (به ویژه یهودی‌ها) در عرصه ملی و سپس گسیل این کنش به کشورهای هم جوار آلمان همچون لهستان به منظور پاک‌سازی آنان در عرصه منطقه‌ای نیز همراه گشت.

به منظور پوشاندن جامه عمل به این مهم، نازی‌ها به صورت ویژه بر مفهوم لِبِنسراوم^۳ و کاربست سلبی آن در سیاست خارجی متمرکز گشتند. مفهومی که در ابتدای امر از سوی فردریش راتزل^۴ در سال ۱۸۹۷ بر اساس نظام فلسفی حاصل از اندیشه‌های هربرت اسپنسر^۵ در کالبد داروینیسیم اجتماعی^۶ و ترکیب آن با تمایلات توسعه‌طلبانه سیاسی، اقتصادی و ارضی مطرح گردید. در این بین، نازی‌ها کنش‌های خود را منحصر به لِبِنسراوم راتزلی نکرده و تلاش جالب توجهی را در جهت وارد نمودن انگاره‌های هویتی تشریح شده از سوی هیتلر در اثر شاخص وی، «نبرد من»^۷، به این مفهوم که به سرعت مبدل به یک سیاست منطقه‌ای گشته بود صورت دادند (نوربخش و احمدی، ۱۴۰۰: ۱۵۵-۱۵۶). به گونه‌ای که هدف رسمی از پیگیری این سیاست دیگر شامل تسخیر صرف زمین‌ها و منابع طبیعی گستره وسیعی از

¹ Nuremberg Laws

² Romani

³ Lebensraum

⁴ Friedrich Ratzel

⁵ Herbert Spencer

⁶ Social Darwinism

⁷ Mein Kampf

مناطق شمالی و به‌ویژه شرقی آلمان (محدوده مرزی هارتلند^۱) در جهت ایجاد فضایی حیاتی برای رشد جمعیت و پیشرفت کشور نبود؛ بلکه رشد جمعیت مبدل به رشد «نژاد برتر» (آلمانی) و حذف نژادهای حاضر در آن مناطق و از دیدگاه نازی‌ها، دون انسان^۲ (یهودی، لهستانی، اسلاو و غیره) و پیشرفت کشور نیز در گرو نابودی ایدئولوژی‌های غیرنازیستی قرار گرفت (Sreenivas, 2022: 3476). در همین راستا، هاینریش هیملر^۳ در طی سخنانی پس از حمله آلمان نازی به اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۴۱ بیان داشت: «جنگ علیه اتحاد جماهیر شوروی، جنگ ایدئولوژی‌ها و نژادها در میان نازیسم و بلشویسم یهودی و در میان مردمان ژرمن و دون انسان‌های شرقی است» (Stein, 1966: 126). به‌وضوح می‌توان در لابه‌لای واژگان وی، تأثیرات عمیق گفتمان متافیزیکی حکومت در توجیه کنش‌های جنگ‌طلبانه خویش برای ملت آلمان را مشاهده نمود. گفتمانی که دیگر منحصر به انگاره‌های نژادی نمانده بود و انگاره‌های سیاسی نیز با موفقیتی نسبی در آن آمیخته گشته بود.

اگرچه توسل نازی‌ها به مصادیق هویتی همچون ایدئولوژی سیاسی و نژاد به‌عنوان مؤلفه‌های مرجع امنیتی و تلاش مستمر در جهت برتری بخشی به آنان در ابعاد متافیزیکی، در ابتدا به دلیل موفقیت‌های اقتصادی حکومت در وانفسای رکود بزرگ^۴ و القای اهتمام به بازگردانی افتخار آلمانی از طریق تلاش‌های تبلیغاتی یوزف گوبلز^۵ و کنش‌هایی همچون نادیده‌انگاری مفاد نظامی پیمان ورسای، به طور فراگیر مورد پذیرش ملت آلمان به‌عنوان مخاطبان روند امنیتی کردن قرار گرفت (Peterson, 2014: 1-2)؛ اما در ادامه و هم‌زمان با فدا شدن منافع عینی ملت در راه آرمان‌های متافیزیکی حکومت و آشکار شدن بارقه‌های شکست آلمان از اواسط جنگ جهانی دوم، ابراز پشیمانی ملت از پذیرش اولیه و عدول آنان از پذیرش استمرار این روند را به همراه داشت. به‌گونه‌ای که از آن زمان به بعد، پرتوهای ایجاد دوگانگی در میان منافع ملت و حکومت به‌عنوان یک کل (منافع ملی) به‌وضوح خود را آشکار نمود. در حالی که فارغ از انحطاط امنیت فیزیکی در اثر جنگ و از دست رفتن استعدادهای انسانی در اثر فرار مغزها، اقتصاد آلمان ویران و برای دومین مرتبه از زمان تأسیس

^۱ Heartland

^۲ Untermensch

^۳ Heinrich Himmler

^۴ Great Depression

^۵ Joseph Goebbels

دولت مدرن در این کشور در سال ۱۸۷۱، سرانه تولید ناخالص داخلی در دهه ۱۹۴۰ صورتی منفی بر خود انگاشته بود (8: Naudé & Nagler, 2022)؛ اما نازی‌ها همچنان قصدی در جهت تسلیم نمودن آرمان‌های امنیتی شده خود در راه منافع ملی کشور نداشتند.

در حقیقت، حکومت نازی پس از تثبیت موفقیت آمیز زبان امنیتی در سطح ملی (قوانین نورنبرگ)، در تلاش خود به منظور بسط آن به سطح منطقه‌ای (لبنسراوم) با ناکامی مواجه و ضمن اطلاق هویت تعارضی از نوع نژادی-سیاسی بر خود در ساحت ذهنی قاطبه دولت‌ها و تحمیل خسارت‌های بی‌شمار بر ملت آلمان، مجالی در جهت انبساط جبری این هویت به سطح جهانی پیدا نکرد؛ لذا ناکامی مذکور، حکومت آلمان را از اواسط جنگ به صورت تمام و کمال به سیل هدف مخالفان داخلی (کودتای ۲۰ جولای^۱) و خارجی (جبهه متفقین) مبدل نمود. روندی که فرجام آن بدیهی بود: تحمیل شکستی تحقیرآمیزتر از جنگ جهانی اول بر ملت آلمان و پایان حیات سیاسی حکومت نازی.

با توجه به نمونه ذکر شده، سیر تکوینی یک هویت تعارضی بر مبنای امنیتی کردن به گونه ایست که حکومت عامل را در انتهای مسیر سیاسی با تضادی دوجبهی از سوی جامعه داخلی و بین‌المللی بر علیه خود مواجه خواهد کرد. در این میان، اگر تکوین هویت تعارضی صرفاً بر اساس نگرش جبر متافیزیک صورت پذیرد، به دلیل عدم مشروعیت داخلی، از همان ابتدای امر حکومت را به دست و پنجه نرم کردن با مخالفان داخلی مشغول خواهد نمود. در حالی که بهره‌گیری از نگرش جبری-واکنشی (همچون آلمان نازی)، در ابتدای امر به دلیل تبلور شعارهای عامه‌پسندانه و بعضاً عملکرد جالب توجه مادی، موجبات مجذوب نمودن ملت به کنش‌های جبری حکومت را فراهم و اصطکاک میان آنان را به تأخیر خواهد انداخت. حال پرسش آن است که دلیل قطعیت در وقوع این اصطکاک در نگرش مذکور حتی با وجود به تأخیر افتادن آن چیست. پاسخ به این پرسش در کالبد دو واژه قابل بیان است: توسعه عینی.

پیشبرد امنیت برساخته در تضاد با توسعه عینی

همواره توجه نخبگان حاکم از امنیتی کردن هویت در سیاست خارجی، مقابله با تهدیدات به گفته آنان عینی ولی در عین حال، غیر قابل مشاهده برای اغلب افراد (مشاهده‌پذیر بر اساس

¹ 20 July plot

پروپاگاندا) و ایجاد امنیتی است که معمولاً قاطبه ملت از درک آن، به‌ویژه در صورت استمرار این روند عاجز خواهند بود. بر ساختگی این امنیت [در ذهنیت زمامداران] موجب می‌شود که هم‌زمان با تالو تضاوت این روند با توسعه عینی کشور، ملت را ملزم به مخالفت و طغیان نسبت به عاملین سیاست مزبور نماید؛ زیرا این سیاست علاوه بر اجبار حکومت عامل در هزینه از منابع اقتصادی و انسانی در مسیرهای امنیتی - نظامی و عدول وجهه معنوی کشور در بعد فراملی تحت عنوان هویت تعارضی، قطع یا کاهش روابط سیاسی - اقتصادی و تحریم‌های بی‌شماری را به ارمغان خواهد آورد؛ بنابراین امنیتی کردن هویت در سیاست خارجی، منافع ملی و توسعه عینی کشور را به‌نوعی گروگان برای بر ساختگی امنیت و منافع ذهنی حکومت مبدل می‌کند و حتی در صورت مشروعیت اولیه آن، در نهایت به اصطکاک حکومت و ملت در عرصه ملی منتج خواهد گردید.

دلیل این امر آن است که بر خلاف دیدگاه هیئت حاکمه که همواره از «احتمال» عدم امنیت فیزیکی به‌منظور برانگیختن ترس غریزی ملت برای پذیرش روند امنیتی کردن بهره‌برداری می‌نماید، اقشار مختلف جامعه، عدم امنیت را به مرور زمان نه فقط در ابعاد فیزیکی و احتمالی آن، بلکه به «عینیت» در ابعاد مختلف اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی تجربه خواهند نمود. مسئله‌ای که در ابتدای روند امنیتی کردن جبری - واکنشی از سوی عامل، به دلیل واکنش احساسی ملت نسبت به تحقیرهای گذشته متحمل شده بر خود، اغلب نادیده انگاشته شده و راه را به‌منظور کنترل هرچه بیشتر افکار عمومی از سوی حکومت و نیل به منافع ذهنی مدنظر آن هموار می‌کند؛ لذا بدیهی است که در کالبد این روند، عدم توازن در میان شاخص‌های توسعه و یا تضعیف فراگیر آنان، به‌ویژه در ابعاد اقتصادی که همواره بر مبنای معیارهایی کلان همچون تولید ناخالص داخلی و سرانه تولید ناخالص داخلی قابل تحلیل می‌باشد، نمودی عینی بر خود گیرد. به‌منظور درک ملموس این موضوع، شرح تاریخی امنیتی کردن هویت در سیاست خارجی از سوی اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری خلق چین و آثار آن بر توسعه عینی دو کشور و در نهایت، ایجاد انشعاب در خط‌مشی اجرایی دو طرف در اواسط دهه ۱۹۷۰ میلادی، نکات جالب توجهی را آشکار می‌کند.

توسل به کاربست اصول مارکسیستی^۲ به‌عنوان قانون آهنین حاکمیتی؛ تلاش در جهت انبساط آشکار این فلسفه به نقاط مختلف جهان در جهت حذف تهدید استنباطی از سوی

^۱ Propaganda

^۲ Marxism

نظام‌های سرمایه‌داری در کالبد ایده‌ها و کنش‌هایی همچون کمونیسم جهانی و کمیترن^۱ (Worley, 2000: 186-187)؛ و در جالب‌ترین اقدام ممکن، نام‌گذاری رسمی روسیه پسا تزاریسیم بر اساس شاخصه‌های یک ایدئولوژی سیاسی (Service, 2005: 84)، خلاصه‌ای از کنش‌های اتحاد جماهیر شوروی در تکوین روند امنیتی کردن هویت سیاسی از بدو تأسیس را نشان می‌دهد. در این میان برخلاف نمونه آلمان نازی، سران شوروی مشروعیت بخشی به روند امنیتی کردن جبری-واکنشی مدنظر خویش را نه بر اساس «تحقیق‌های ملی»، بلکه بر اساس «تحقیق‌های فردی» استوار نمودند. به عبارت دیگر، موقعیت ملت روسیه در دهه ۱۹۲۰ از منظر عمق احساسات ملی نسبت به تحقیق‌های گذشته تحمیل شده بر خود به گونه‌ای بود که علی‌رغم شکست تحقیق‌آمیز این کشور در برابر ژاپن در سال ۱۹۰۵، به هیچ عنوان قابلیت قیاس با تحقیق‌های ملی تحمیل شده بر ملت آلمان در فرجام جنگ جهانی اول را نداشت؛ لذا سران شوروی با آگاهی کامل از عدم امکان مانور روانی بر تحقیق‌های ملی در جهت مشروعیت بخشی به روند امنیتی کردن، چنین مانوری را به سمت و سوی تحقیق‌های فردی تحمیل شده بر طبقه کارگر از سوی کارفرمایان خصوصی و فنودال‌ها^۲ سوق داده و نسبت به آمیختن آن با اصول [به ظاهر] رهایی‌بخش مارکسیستی مبادرت نمودند. ماحصل این کنش، پذیرش نسبی روند امنیتی کردن هویت سیاسی از سوی ملت، فارغ از رنگ، نژاد و قومیت آنان را به دنبال داشت؛ ملتی که تحت تاثیر پروپاگاندا انقلابی بلشویسم^۳، مهر تأیید خویش را بر کنش‌های جبری حکومت در تقابل با نظام‌های سرمایه‌داری وارد نمود.

از سوی دیگر، موقعیت ژئوپلیتیکی، نسبت وسعت جغرافیا با جمعیت، منابع طبیعی فراوان، تکیه بر گفتمانی جهان‌شمول و ماهیت معقول‌تر کنش‌های جبری شوروی نسبت به رویکردهای میلیتاریستی^۴ آلمان نازی، از جمله کاتالیزورهایی در جهت به تأخیر انداختن روند انحطاط توسعه عینی این کشور مطرح بودند؛ تأخیری که در حدود پنج دهه استمرار یافت و در طی این مدت، بارقه‌های عقب‌ماندگی اقتصادی شوروی در قیاس با هم‌تایان غربی آن به دلیل توسل به انگاره‌های امنیتی در سیاست خارجی اندک‌اندک آشکار گردید. از یک سو، بسیج منابع ملی در جهت توسعه فزاینده توان نظامی به منظور تأدیب نظام‌های سرمایه‌داری (بعضاً در حدود ۲۰٪ از تولید ناخالص داخلی و به میزان سه برابر بیش از ایالات

^۱ Comintern

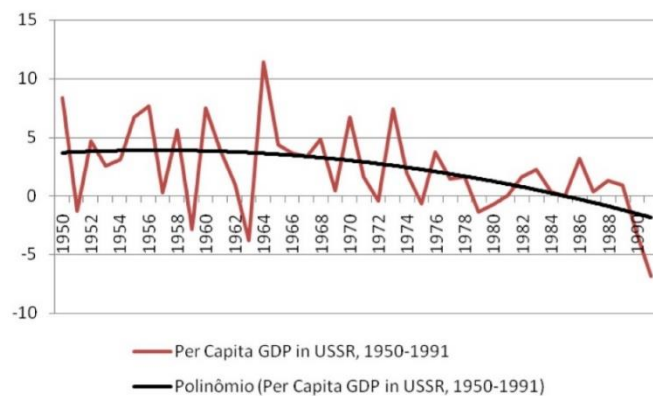
^۲ Feudalism

^۳ Bolshevism

^۴ Militarism

متحده) (Nintil, 2016: 1)، هزینه و تلاش مستمر در جهت صدور انقلاب مارکسیستی از طریق تسلیح گروه‌های پارتیزانی و لشکرکشی‌های مستقیم نظامی؛ و از سوی دیگر، تکوین مجموعه‌ای از اقدامات اقتصادی واکنشی توسط ایالات متحده همچون شوک نیکسون^۱ و تحریم‌های اقتصادی، منتج به دگردیسی عقب‌ماندگی به رکود و سپس نزول اقتصادی از اواسط دهه ۱۹۷۰ تا انتهای حیات اتحاد جماهیر شوروی گردید. شایان ذکر است که در طی سال‌های رکود، بخش انرژی در کالبد ذخایر عظیم نفت، گاز و زغال‌سنگ توأم با افزایش شدید قیمت جهانی سوخت‌های فسیلی در دهه ۱۹۷۰، به‌عنوان شاخص‌ترین محرک در حفظ اقتصاد بحران‌زده این کشور از فروپاشی کامل عمل نمود؛ اما وابسته شدن بی‌حد و حصر دو دهه‌ای به این بخش (علی‌رغم تنوع نسبی مؤلفه‌های اقتصادی این کشور نسبت به کشورهای وابسته به نفت) سبب گشت که مقوله «بحران اقتصادی» هم‌زمان با سقوط قیمت جهانی نفت در اواسط دهه ۱۹۸۰، به یکی از محورهای مهم در جهت فروپاشی ژئوپلیتیکی شوروی در سال‌های آتی مبدل گردد (Ermolaev et al., 2018: 2-3).

تصویر ۱. سیر نزولی سرانه تولید ناخالص داخلی اتحاد جماهیر شوروی از اواسط دهه ۱۹۷۰



(Mazat & Serrano, 2012: 6)

بنابراین، ماحصل تمرکز بر تکوین هویت تعارضی کمونیستی از سوی دولت مردان شوروی و ارتقا جبری این مؤلفه به جایگاه عبودیت متافیزیکی، صورت عینی خویش را در سفره ملت و بر مبنای کاهش روزافزون قدرت اقتصادی خانوارها، افزایش شدید تورم، کمبود غلات، جیره‌بندی کالاهای اساسی و صف‌های طویل مردم در نقاط مختلف این

¹ Nixon shock

کشور آشکار نمود. در این میان، نارضایتی عمومی از وضعیت اقتصادی و خفقان سیاسی و فرهنگی چند دهه‌ای حاکم بر فضای اجتماعی ملت‌ه‌ب این کشور و در حقیقت، عدم توجه حکومت به صورت‌های غیرفیزیکی امنیت به حدی بود که ظرفیت ذهنی ملت را به‌منظور پذیرش اصلاحات حکومتی آتی به‌صورت کامل از بین برد. به‌گونه‌ای که اصلاحات دموکراتیک گورباچف^۱ همچون پروستریکا^۲ و گلاسنوست^۳ نه به‌مانند ترمیم، بلکه صرفاً به‌مثابه ایجاد شکاف در یک سد پوسیده عمل و موجبات تسهیل در تخریب عن‌قرب آن را فراهم کرد (Maranzani, 2019: 1).

اما در طرف دیگر، کنش‌های جبری جمهوری خلق چین برخلاف راهبرد امنیتی کردن هویت سیاسی در شوروی و تمرکز هم‌زمان آن کشور بر اعمال جبریات ذهنی حاکمان در سطوح «ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی»، در ابتدای امر بر اساس تمرکز بر سطح «ملی» و در مواردی انگشت‌شمار، «منطقه‌ای» (مشارکت در جنگ کره) خود را آشکار نمود. دلیل چنین رویکردی نه به‌واسطه عدم تمایل کادر رهبری چین در انبساط امنیتی فلسفه کمونیستی به سمت و سوی نقاط دیگر جهان در کالبد سیاست خارجی، بلکه به دلیل عقب‌ماندگی‌های ساختاری اقتصادی و فناورانه غیر قابل اغماض این کشور و تحمیل خسارت‌های فراوان بر آن در اثر تجاوزات خارجی از بدو نخستین جنگ تریاک تا پایان جنگ جهانی دوم، توجیه‌پذیر گردیده بود. در حقیقت، دهه‌های نخست حاکمیت کمونیستی چین به‌صورت تمام و کمال تحت‌تأثیر تحقیرهای گذشته و در امتداد آن، تکوین جهان‌بینی خاص مقامات چینی در بی‌اعتمادی کامل به جهان خارج و درک محیط‌های داخلی و خارجی به‌عنوان منابع تهدید زا قرار داشت (جعفری ولدانی و رحمتی پور، ۱۳۹۳: ۱۷۲-۱۷۳). موضوعی که سبب شد تا مائو تسه‌دونگ^۴ از بدو به قدرت رسیدن خود با توسل به امنیتی کردن هویت سیاسی کمونیستی، چینی‌سازی آن و مخاطب قرار دادن دهقانان چینی به‌عنوان اکثریت جامعه‌ای که تحقیرهای گذشته تحمیل شده بر این کشور را به عینه تجربه نموده بودند، درصدد برون‌رفت از وضعیت فاجعه‌بار داخلی، استوارسازی پایه‌های حکومت تمامیت‌خواهانه خویش و حذف مخالفان ضد کمونیستی برآید؛ بنابراین، «کمونیسم چینی» در بعدی متافیزیکی و به‌مثابه کعبه آمال فلسفی وی قرار بود تا امنیت فیزیکی و غیرفیزیکی

^۱ Mikhail Gorbachev

^۲ Perestroika

^۳ Glasnost

^۴ Mao Zedong

چین بحران زده را تأمین و جایگاه سده‌های گذشته آن به‌عنوان پادشاه میانه را تضمین نماید. به‌منظور نیل به این امر، تمامی وجوه سیاسی، اقتصادی و فرهنگی این کشور تحت تأثیر روند امنیتی‌سازی فلسفه مذکور قرار گرفت.

نخستین حرکت شاخص وی در جهت تکوین این راهبرد، کاربست یک سیاست اقتصادی و اجتماعی آرمانی تحت عنوان «جهش بزرگ به پیش^۱» در اواخر دهه ۱۹۵۰ بود. سیاستی که اگرچه هدف از اعمال آن، جبران عقب‌ماندگی چند دهه‌ای چین در طی مدت زمانی اندک و صنعتی نمودن شتاب‌زده اقتصاد دهقانی این کشور با توسل به راهبردهای مارکسیستی شوروی در تمرکز بر کمون‌های اقتصادی بود (Warren, 2017: 4-5)؛ ولی نتایج فاجعه‌بار آن به دلیل جزم‌اندیشی سیاسی زمامداران در لزوم اجرای این سیاست بر مبنای اصول صرف کمونیستی در طی چهار سال به‌سرعت آشکار و هزینه‌اصرار حکومت بر استمرار آن تحت لوای تضمین امنیت ملی به قیمت جان میلیون‌ها چینی در اثر قحطی محاسبه گشت (Palese, 2009: 30). در گام بعد، پیگیری «انقلاب فرهنگی^۲» به‌عنوان دومین حرکت شاخص مائو در اواسط دهه ۱۹۶۰ باهدف پاک‌سازی کشور از عناصر مخالف رأس حکومت و مبارزه با نمادهای سنتی چین، به آشکارترین نمود عینی از روند امنیتی کردن هویت سیاسی بر مبنای جبر متافیزیک در این کشور مبدل گردید. کنشی که در حقیقت به‌منظور تصفیه کامل حزب کمونیست چین از نخبگان سیاسی مخالف مائو و ایدئولوژی انقلابی مدنظر وی و در نهایت، زدودن عناصر ضد کمونیستی (پارادایم‌های غیر کمونیستی و کمونیست‌های اصلاح‌طلب) و ماقبل کمونیستی (مظاهر سنتی، تاریخی و دینی) از جای‌جای کشور به‌بانه کسب امنیت به‌منصبه اجرا درآمد (Bendini, 2016: 6-7). در این میان، تلاش حکومت در شیفت مخاطبان امنیتی از دهقانان عمدتاً میان‌سال به قشر غالباً جوان در کالبد گاردهای سرخ^۳ با موفقیت همراه و تخلیه انرژی جوانی آنان در جهت رفع تهدیدهای سیاسی و فرهنگی استنباطی از سوی مائو، درست به‌مانند سیاست شکست‌خورده پیشین وی با تلفات انسانی فراوانی برای چین همراه گشت.

در امتداد این خطی مشی جبری در عرصه ملی، سیاست خارجی چین نیز در طی دهه‌های مزبور همواره در کشاکش مجموعه‌ای از تناقضات ذهنی حاکمان این کشور در حول محور

¹ Great Leap Forward

² Cultural Revolution

³ Red Guards

هویت امنیتی شده کمونیستی تعریف می‌گشت. در حالی که پکن از اواسط دهه ۱۹۵۰ و به‌ویژه پس از کنفرانس باندونگ^۱ در صدد خروج از پوسته دفاعی خود و تلاش در جهت نقش‌آفرینی بین‌المللی به‌منظور اطلاق رهبر معنوی جهان سوم بر خود برآمد، گهگاه تمرکز انزواطلبی نیز به راهبردی توأمان با این انبساط سیاسی مبدل می‌گشت. به‌گونه‌ای که صدور انقلاب کمونیستی در کالبد کمک‌های عظیم اقتصادی و نظامی به کشورهای آفریقایی، آمریکای لاتین و به‌ویژه جنوب شرق آسیا همچون ویتنام، اندونزی و کامبوج در طی انقلاب فرهنگی (Gillet, 2019: 2)، درست هم‌زمان با تشدید تنش‌های ایدئولوژیک چین با شوروی بر مبنای تعریف امنیتی خاص دو کشور از کمونیسم و کاربست انزواطلبی سیاسی و اقتصادی به‌منظور پیشبرد ایده توسعه بدون اتکا به دیگران بر مبنای کتاب سرخ کوچک^۲ صورت پذیرفت (Williams, 2020: 8).

در این میان، حمله گاردهای سرخ به دیپلمات‌ها و نمایندگی‌های سیاسی کشورهای مختلفی همچون بریتانیا، اندونزی، شوروی، مغولستان و فرانسه و تشدید مناقشات دیپلماتیک و نظامی با دیگر کشورها بر مبنای نگرش‌های برتری مآبانه هویتی، اساساً سیاست خارجی چین را در طی دهه ۱۹۶۰ تا اواسط دهه ۱۹۷۰ در حول محور دگماتیسم کمونیستی تعریف نمود (Phillips, 2016: 3)؛ بنابراین بدیهی بود که توسعه اقتصادی و فناورانه مدنظر مائو از بدو به قدرت رسیدن تا فرجام آن در سپتامبر ۱۹۷۶، همواره تحت تأثیر دیدگاه‌های امنیتی وی در سیاست‌گذاری‌های کلان قرار گیرد. اگرچه گشایش‌هایی در سیاست خارجی این کشور پس از سفر پنهانی هنری کسینجر^۳ به پکن در جولای ۱۹۷۱ و در امتداد آن، ملاقات ریچارد نیکسون^۴ با مائو در فوریه ۱۹۷۲ به وقوع پیوست (Burr, 1999: 1)؛ ولی ارزیابی کلی از عصر رهبری مائو نشان می‌دهد که توسل بیش از دو دهه‌ای وی به امنیتی کردن هویت سیاسی، ماحصلی جز از اعمال هزینه‌های فراوان مادی و معنوی بر ملت، عدم جامعه‌پذیری مؤثر در کالبد نظام بین‌الملل و بعضاً طرد شدگی سیاسی (مسئله تایوان و کرسی سازمان ملل متحد) و اقتصادی- فناورانه (رژیم‌های کنترل صادرات و تحریم‌های جامع اقتصادی ایالات متحده) را به دنبال نداشت. موضوعی که به عقب‌ماندگی آشکار چین از منظر توسعه عینی، به‌ویژه در قیاس با همسایگان عمل‌گرایی همچون ژاپن منتج گردید.

¹ Bandung Conference

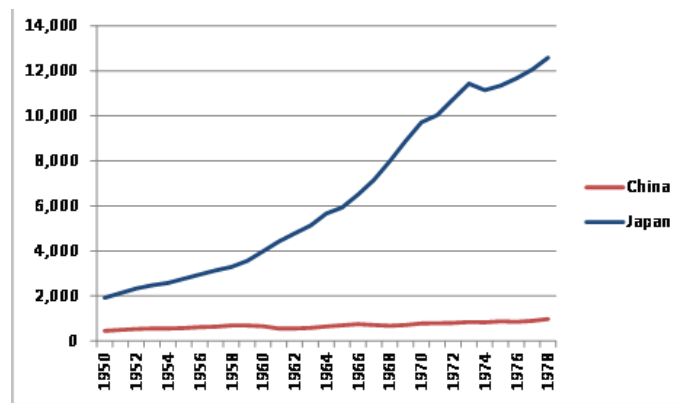
² Little Red Book

³ Henry Kissinger

⁴ Richard Nixon

این عقب‌ماندگی در کالبد شاخصی همچون تولید ناخالص داخلی به صورت ویژه‌ای قابل مشاهده است. در مقام مقایسه، تولید ناخالص داخلی چین در ابتدای دهه ۱۹۶۰ و هم‌زمان با کاربست سیاست جهش بزرگ به پیش محدود به ۵۹ میلیارد دلار و کمی بیش از ژاپن با میزان ۴۴ میلیارد دلار بود. در طی گذار از روندی ۲۰ ساله و در اواخر دهه ۱۹۷۰، این شاخص برای ژاپن به بیش از ۱ تریلیون دلار ارتقا و در حقیقت افزایشی در حدود ۲۰ برابر را به ثبت رساند. در حالی که چین علی‌رغم برخورداری از ظرفیت‌های انسانی، جغرافیایی و طبیعی بی‌شمار خود در قیاس با آن کشور، در گیر و دار انقلاب فرهنگی و کنش‌های فراملی‌اش با افزایشی صرفاً در حدود سه برابر و تولید ناخالص داخلی ۱۹۰ میلیارد دلاری در طی مدت زمانی مشابه مواجه گشت (Macrotrends, 2023: 1-2). همچنین، از حیث سرانه تولید ناخالص داخلی نیز تفاوت‌های چشمگیر دو کشور در طول دوران حاکمیت امنیتی نسل نخست نخبگان حزب کمونیست چین در طی سه دهه ۱۹۵۰، ۶۰ و ۷۰ در چارت خطی زیر قابل مشاهده است.

شکل ۲. مقایسه سرانه تولید ناخالص داخلی چین و ژاپن در حدفاصل دهه ۱۹۵۰ تا اواخر دهه ۱۹۷۰



(Morrison, 2019: 4)

اما در امتداد این روند، شاخص‌ترین نقطه عطف در تاریخ سیاست خارجی چین به منظور تثبیت حاکمیت کمونیستی این کشور تا به امروز و پذیرش پکن به عنوان یکی از اعضای محوری در نظام بین‌الملل، درست هم‌زمان با درگذشت مائو، حذف باند امنیتی چهارنفره^۱ و

^۱ Gang of Four

به قدرت رسیدن نسل جدیدی از نخبگان سیاسی عمل‌گرا به رهبری دنگ شیائوپینگ^۱ اتفاق افتاد. دولت توسعه‌گرای وی با کشیدن خط بطلان بر راهبردهای ایدئولوژیک، امنیتی و انزوای طلبانه پیشین، نسبت به بازتعریف سیاست خارجی این کشور بر مبنای اصل توسعه‌عینی مبادرت نمود (فلاحی و امیدی، ۱۳۹۷: ۱۵۴-۱۵۵). به گونه‌ای که در طی این دوره، نگرش کلان‌حاکمیتی از امنیتی کردن هویت سیاسی در سیاست خارجی به صورت کامل منحرف و به سمت و سوی کسب منافع ملی از طریق برقراری ارتباطات مؤثر با تمامی کشورهای جهان، فارغ از همبستگی یا ضدیت اندیشه‌های فلسفی آنان با کمونیسم چینی سوق پیدا کرد. این درست همان نقطه‌ای بود که سیاست خارجی چین را از همسایه قدرتمند شمالی آن، شوروی که به دلیل اصرار در پیشبرد کنش‌های امنیتی خود در نهایت با شکست و حذف از گردونه سیاست جهانی مواجه گشت متمایز نمود.

در حقیقت، نسل دوم نخبگان جمهوری خلق چین در حساس‌ترین برهه تاریخی این کشور به این واقعیت پی بردند که تأمین منافع ملی و رقابت با نگرش لیبرالیستی غرب از طریق توسل به کنش‌های امنیتی کمونیستی یا غیر کمونیستی، امری غیرممکن خواهد بود؛ چرا که علاوه بر تبلور نارضایتی داخلی و کاهش وجهه بین‌المللی، اساساً امکان‌پذیری رقابت در عرصه بین‌المللی با حضور ابرقدرت آمریکایی به‌عنوان رهبر نظام سرمایه‌داری، مستلزم برخورداری از سطوح عالی اقتصادی و فناوریانه‌ای خواهد بود که پیش‌تر این کشور در طی سالیان متمادی نسبت به کسب آن مبادرت ورزیده است؛ بنابراین، استمرار رقابت با این نظام به سطوحی والا از توسعه عینی و در نتیجه، رضایت داخلی و وجهه بین‌المللی نیاز خواهد داشت و این توسعه حاصل نخواهد گشت مگر با کنار گذاشتن راهبردهای امنیتی، برقراری روابط همه‌جانبه با ابرقدرت مزبور، دشمنان پیشین و تمامی کشورهایی که در پیشبرد اهداف توسعه‌گرایانه چین کمک‌حال این کشور خواهند بود. البته این موضوع به معنای کنار گذاشتن مؤلفه‌های معنایی کمونیستی، به‌ویژه در ابعاد سیاسی آن نمی‌باشد و صرفاً نگرش نسل نخست نخبگان حزب کمونیست در راستای امنیتی کردن هویت سیاسی در بعد ملی و سپس انبساط جبری آن از طریق سیاست خارجی به رویکردی باطل مبدل گردید (Zheng, 1999: 1157-1161). در این میان، سیر تطور توسعه‌عینی این کشور از زمان به قدرت رسیدن شیائوپینگ و جانشینان وی تا به امروز و تبدیل چین به ابرقدرتی اقتصادی با

¹ Deng Xiaoping

تولید ناخالص داخلی در حدود ۱۸ تریلیون دلاری که از رقابتی بسیار نزدیک با ایالات متحده به منظور کسب جایگاه نخست اقتصادی و فناورانه جهان در دهه‌های آتی برخوردار است، به خوبی بیانگر تأثیرات رویکرد مزبور می‌باشد (FocusEconomics, 2022: 1).

با توجه به نمونه‌های ذکر شده، روند امنیتی کردن جبری- واکنشی هویت در سیاست خارجی بر مبنای پنج برهه زمانی قابل تبیین خواهد بود: ۱. پذیرش عمومی از سوی مخاطبان داخلی؛ ۲. بسیج منابع ملی در جهت انبساط خارجی؛ ۳. آغاز رکود عینی، سرکوب مخاطبان مخالف داخلی و تشدید تضادهای خارجی؛ ۴. جبر حکومت به عدول از راهبردهای امنیتی به دلیل کمبود منابع اقتصادی و انسانی؛ ۵. حذف حکومت/تبلور پراگماتیسم^۱ و حذف دگماتیسم از سیاست خارجی. در این میان، برهه زمانی دوم را می‌توان به عنوان نقطه شروع تضاد بین منافع ذهنی مد نظر حکومت با توسعه عینی کشور معرفی نمود. به گونه‌ای که در امتداد این روند و با توجه به میزان شدت عمل قهری زمامداران در برهه زمانی سوم، در انتها یا با حذف کامل حکومت امنیتی‌کننده یا ابقا آن و حذف کامل امنیتی کردن از چرخه سیاست خارجی کشور مواجه خواهیم بود. اما فارغ از نوعیت این فرجام، نکته مهم آن است که انتهای مسیر امنیتی کردن هویت در سیاست خارجی در انواع نگرش‌ها صرفاً به بن‌بست‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی منتج گردیده و در نهایت عامل این راهبرد را ملزم به پذیرش شکست و عقب‌نشینی از اصول اولیه خود خواهد نمود.

نتیجه‌گیری

اساس تکوین یک سیاست خارجی متوازن و توسعه محور، احترام به اصول، ارزش‌ها و هویت دیگری، فارغ از تضادهای نظری آنان با قواعد ارزشی خویشتن است. اما از آنجایی که اکوسیستم بین‌المللی همواره با رقابت واحدهای سیاسی در جهت کسب موقعیت برتر مادی و یا معنایی، نخست در سطح یک منطقه ژئوپلیتیکی و سپس نظام بین‌الملل معنا می‌یابد، چنین احترامی غالباً نادیده انگاشته می‌شود. به گونه‌ای که توسل به راهبردهایی همچون امنیتی کردن هویت، به‌ویژه از انواع سیاسی و فرهنگی آن در سیاست خارجی به منظور بسیج منابع کشور در نیل به موقعیت مزبور، اغلب از سوی نظام‌های تمامیت‌خواه به کرات در گستره‌های ژئوپلیتیکی مختلف و از گذشته تا به امروز مشاهده گردیده است. در این میان، ماحصل پژوهش کنونی با اثبات فرضیه اولیه خود بیان می‌نماید که امنیتی کردن هویت در

¹ Pragmatism

سیاست خارجی بر اساس نگرش‌هایی همچون جبر متافیزیکی، واکنش به تحقیر و یا ترکیب آنان، به دلیل هزینه کرد از منابع اقتصادی و انسانی ملی و تهی ساختن آنان، واکنش طبیعی طرف‌های مقابل در کالبد طرد چندوجهی عامل و در نهایت تحمیل فشارهای عینی بر جامعه، به تضاد منافع ذهنی حکومت و توسعه عینی کشور منتج خواهد گردید.

در حقیقت، داده‌های تجربی این پژوهش نشان داد که تمایل حکومت امنیتی‌کننده به حفظ توأمان منافع ذهنی خود و عینی جامعه در کالبد جبر یک هویت بخصوص بر همگان، غالباً در گردها و واژه «شکست» معنا خواهد یافت؛ چرا که علاوه بر واکنش منفی مخاطبان داخلی و خارجی به دلیل عدم تمایل آنان در تحمیل تمایلات ذهنی دیگری بر خود، اساساً تکیه بر یک مؤلفه خاص هویتی به منظور شکل دهی به وجه مختلف زندگی بشری، کنشی غیرمنطقی خواهد بود؛ به عنوان مثال، آیا یک هویت مبتنی بر انگاره‌های نژادی یا سیاسی از توانایی منطقی به منظور پاسخگویی توأمان به نیازهای دفاعی، مسائل اقتصادی، بحران‌های اجتماعی، تمایلات انسانی و راهبردهای سیاسی برخوردار می‌باشد؟ پاسخ به این پرسش با توجه به تحلیل‌های ذکر شده در پژوهش کنونی با قاطعیت «خیر» خواهد بود، زیرا بنیان نگرش‌های تک‌بعدی و هویتی صرفاً بر اساس جزمیت ذهنی افرادی خاص و نه عینیت موجود در جامعه بنا شده است؛ بنابراین امنیتی کردن هویت و بهره‌گیری از آن به مثابه متر و معیار برای تمامی حوزه‌های اجرایی، من جمله سیاست خارجی، اعتبار معرفتی کنش‌ها را به سمت و سوی سوگیری‌های ایدئولوژیک و عدم توجه به خرد انسانی سوق خواهد داد. در نتیجه، امنیتی کردن هویت به منظور مشروعیت بخشی به کنش‌های جبری در حوزه‌های مختلف، صرفاً امنیت ذهنی و برساخته مدنظر حکومت در سطوح داخلی، آن هم برای مدت زمانی محدود را تضمین خواهد نمود و تضاد منافع ذهنی و عینی در نهایت به امری بدیهی مبدل خواهد گشت.

همچنین باید اشاره داشت که منطق بشری با توجه به توسعه فزاینده ارتباطات شبکه‌ای در سرتاسر کره خاکی، هم اکنون امنیت را موضوعی تک‌بعدی و صرفاً در جایگاه مستمسکی به منظور توجیه کنش‌های سلبی حکومت در کسب آسودگی خاطر از عدم اعمال آسیب فیزیکی بر ملت (بخوانید ارضا قدرت‌طلبی) از طریق آسیب رساندن به دیگری نمی‌داند. زیرا چالش‌های محوری در عصر کنونی اغلب با صورت‌های غیرفیزیکی امنیت در حوزه‌های اقتصاد، سیاست، جامعه و فرهنگ پیش از مبدل شدن هر یک از آنان به

کشمکش‌های فیزیکی معنا می‌یابد؛ لذا تکیه بر امنیتی کردن مصادیق متنوع در سیاست خارجی به منظور مقابله فیزیکی تنها در صورتی می‌تواند به عنوان راهبردی شایسته در سطوح ملی، منطقه‌ای و جهانی مورد پذیرش عمومی قرار گیرد که در وهله نخست، عاری از هرگونه مؤلفه هویتی و در حقیقت، عدم «خود و دیگری پنداری» باشد (همچون امنیتی کردن تروریسم به عنوان یک چالش بشری)؛ در وهله دوم، هدف از اعمال آن تأمین مطلوبیت مدنظر ملت‌ها و نه حکومت‌ها باشد (همچون مقابله با مفساد اقتصادی یا توزیع مواد مخدر)؛ و در وهله سوم، اغلب بر اساس اتکا به چندجانبه‌گرایی صورت پذیرد (همچون پلیس بین‌الملل^۱ یا دیوان کیفری بین‌المللی^۲). همچنین، در صورت پافشاری نخبگان سیاسی بر انبساط مؤلفه‌های هویتی در سطوح فراملی، این روند می‌بایست به دور از راهبرد امنیتی کردن و صرفاً از طریق اتکا به ارتقا توانایی‌های اقناعی و قدرت نرم صورت پذیرد. زیرا این امر مؤثرترین راهبرد موجود در عدم وصول نگرش‌های منفی داخلی و خارجی به دلیل عدم تمرکز بر کنش‌های جبری، آسیب بر دیگری و هزینه از منافع عینی ملت می‌باشد.

تعارض منافع

تعارض منافع ندارم.

^۱ Interpol

^۲ International Criminal Court

منابع

- ابراهیمی، نبی‌الله، (۱۳۹۳)، «بررسی مقایسه‌ای مفهوم امنیت در مکاتب متأخر امنیتی»، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، دوره ۱۷، شماره ۴، صص ۷-۳۰.
- آذرشب، محمدتقی و نجم‌آبادی، مرتضی و بخشی تلیابی، رامین، (۱۳۹۶)، «جایگاه امنیت در مکتب کپنهاگ: چارچوبی برای تحلیل»، *فصلنامه تخصصی علوم سیاسی*، دوره ۱۳، شماره ۴۰، صص ۱۱۹-۱۴۶.
- بختیاری رنانی، تهمینه و برزگر، ابراهیم و گودرزی، بهنام، (۱۴۰۱)، «مخاطبان در فرایند امنیتی کردن جمهوری اسلامی ایران»، *فصلنامه جستارهای سیاسی معاصر*، دوره ۱۳، شماره ۳۰، صص ۲۳-۳.
- بیگلدی، علی، (۱۳۸۷)، «دولت‌های مدرن و هویت ملی»، *ماهنامه زمانه*، دوره ۷، شماره ۶۷-۶۸، صص ۱۹-۱۴.
- جعفری ولدانی، اصغر و رحمتی پور، رضا، (۱۳۹۳)، «فرهنگ استراتژیک و الگوی رفتاری چین در مدیریت بحران‌های بین‌المللی (مطالعه‌ی موردی بحران سوریه)»، *فصلنامه پژوهش‌های راهبردی سیاست*، دوره ۲، شماره ۶، صص ۱۶۳-۱۹۳.
- خلیلی، رضا، (۱۳۹۶)، «امنیت و توسعه؛ رویکردی ژئوپلیتیکی به توسعه و توازن در ایران»، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، دوره ۲۰، شماره ۴، صص ۱۲۹-۱۵۸.
- دهشیار، حسین و نظری، نوذر، (۱۳۹۸)، «امنیتی کردن برنامه هسته‌ای ایران در دولت‌های بوش و اوباما»، *پژوهش‌نامه ایرانی سیاست بین‌الملل*، دوره ۷، شماره ۲، صص ۳۷-۶۶.
- فلاحی، احسان و امیدی، علی، (۱۳۹۷)، «دامنه تغییر و تداوم سیاست خارجی توسعه‌گرایانه‌ی چین در دوران شی جین‌پینگ»، *فصلنامه رهیافت‌های سیاسی بین‌المللی*، دوره ۹، شماره ۱، صص ۱۷۸-۱۴۷.
- مجیدی، محمدرضا و عظیمی اعتمادی، محسن، (۱۳۹۴)، «دیدگاه‌های نظری درباره نقش هویت در سیاست بین‌الملل»، *فصلنامه سیاست*، دوره ۴۵، شماره ۱، صص ۲۰۹-۲۲۷.
- نوربخش، سید نادر و احمدی، فرج‌الله، (۱۴۰۰)، «ژئوپلیتیک و توسعه‌طلبی ارضی آلمان نازی: تأثیر اندیشه‌های کارل هاس هوفر بر هیتلر»، *فصلنامه ژئوپلیتیک*، دوره ۱۷، شماره ۶۳، صص ۱۴۲-۱۶۹.

References

- Adams, I, (1999), "The inevitability of political metaphysics", *Journal of Political Ideologies*, Vol. 4, No. 3, pp. 269-288. DOI: 10.1080/13569319908420799

- Al-Rawashdeh, M.S & Al-Majali, S.A, (2017), "The phenomenon of International Conflict in International Relations", *The International Journal of Social Sciences and Humanities Invention*, Vol. 4, No. 5, pp. 3488-3502. DOI: 10.18535/ijsshi/v4i5.05
- Azarshab, M.T & Najmabady, M & Bakhshi Taliyabi, R, (2017), "The Place of Security in the School of Copenhagen: A Framework for Analysis", *Political Science Quarterly*, Vol. 13, No. 40, pp. 119-146. [In Persian]
- Bakhtiari, T & Barzegar, E & Goudarzi, B (2022), "The Audience(s) in Iran Securitization Base of U.S. Congress legislations", *Contemporary Political Investigations*, Vol. 13, No. 3, pp. 3-23. [In Persian]
- Bendini, R, (2016), *The Cultural Revolution in China: its 50th anniversary was ignored but its legacy lives on today*, Brussels: Directorate-General for External Policies.
- Bigdeli, A, (2008), "Modern states and national identity", *Zamaneh*, Vol. 7, No. 67-68, pp. 14-19. [In Persian]
- Burr, W, (1999), *The Kissinger Transcripts*, The New York Times, Available at: <https://archive.nytimes.com/www.nytimes.com/books/first/b/burr-kissinger.html> (Accessed on: 23 April 2023)
- Buzan, B & Wæver, O & de Wilde, J, (1998), *A New Framework for Analysis*. Boulder: Lynne Rienner Pub.
- Daheshiar, H & Nazari, N, (2020), "Securitizing of Iran's Nuclear by the Bush and Obama Administrations", *Iranian Research Letter of International Politics*, Vol. 7, No. 2, pp. 37-66. [In Persian]
- Ebrahimi, N, (2014), "A Comparative Study on the Concept of Security in the Latest Security Schools", *Strategic Studies Quarterly*, Vol. 17, No. 66, pp. 7-30. [In Persian]
- Erbaû, I, (2013), "The Role of Foreign Policy and its Purpose in World Politics", *Academic Journal of Interdisciplinary Studies*, Vol. 2, No. 11, pp. 40-47. DOI: 0.5901/ajis.2013.v2n11p40
- Ermolaev, S.A & Cherednichenko, L.G & Dubovik, M.V & Seleznev, A.Z, (2018), "Economic channels of Soviet oil and gas dependence", *Revista ESPACIOS*, Vol. 39, No. 18, pp. 1-10.
- Fallahi, E & Omid, A, (2017), "Change and Continuity in China's Development Oriented Foreign Policy in Xi Jinping Era", *Political and International Approaches*, Vol. 9, No. 1, pp. 147-178. [In Persian]
- Floyd, R, (2021), "Securitisation and the function of functional actors", *Critical Studies on Security*, Vol. 9, No. 2, pp. 81-97. DOI: 10.1080/21624887.2020.1827590
- FocusEconomics, (2022), *The World's Top 5 Largest Economies in 2026*, Available at: <https://www.focus-economics.com/blog/the-largest-economies-in-the-world/> (Accessed on: 23 April 2023)
- Gillet, K, (2019), *Maoism: A Global History – how China exported revolution around the World*, South China Morning Post, Available at: <https://www.scmp.com/magazines/post-magazine/books/article/2188861/maoism-global-history-how-china-exported-revolution> (Accessed on: 23 April 2023)

- Hantke, M & Spoerer, M, (2010), "The imposed gift of Versailles: the fiscal effects of restricting the size of Germany's armed forces, 1924-1929", *Economic History Review*, Vol. 63, No. 4, pp. 849-864.
- Heideman, R.D, (2017), "Legalizing Hate: The Significance of the Nuremberg Laws and The Post-War Nuremberg Trials", *Loyola of Los Angeles International and Comparative Law Review*, Vol. 39, No. 1, pp. 5-24.
- Jaafari Valdani, A & Rahmati Poor, L, (2014), "Strategic Culture and China's Behavior in International Crisis Management (Case Study of Syrian Crisis)", *Political Strategic Studies*, Vol. 2, No. 6, pp. 163-193. [In Persian]
- Khalili, R, (2018), "Security and Development; A Geopolitical Approach Towards Development and Equality in Iran", *Strategic Studies Quarterly*, Vol. 20, No. 4, pp. 129-158. [In Persian]
- Macrotrends, (2023), *China GDP 1960-2023*, Available at: <https://www.macrotrends.net/countries/CHN/china/gdp-gross-domestic-product> (Accessed on: 22 June 2023)
- Majidi, M.R & Azimi Etemadi, M, (2015), "Theoretical Perspectives on the Role of Identity in International Politics", *Politics Quarterly*, Vol. 45, No. 1, pp. 209-227. [In Persian]
- Marleku, A, (2013), "National Interest and Foreign Policy: The Case of Kosovo", *Mediterranean Journal of Social Sciences*, Vol. 4, No. 3, pp. 415-419. DOI: 10.5901/mjss.2013.v4n3p415
- Marnzani, B, (2019), *Did Perestroika Play a Role in the Fall of the Soviet Union?*, History, Available at: <https://www.history.com/news/did-perestroika-cause-the-fall-of-the-soviet-union> (Accessed on: 23 April 2023)
- Monsees, L & Slaven, M & Kopper, A & Szalai, A & Kroll, S, (2020), "The Politicisation of Security: Controversy, Mobilisation, Arena Shifting", *European Review of International Studies*, Vol. 7, No. 1, pp. 105-122. DOI: 10.1163/21967415-bja10008
- Morrison, W.M, (2019), *China's Economic Rise: History, Trends, Challenges, and Implications for the United States* (Report No. RL33534), Congressional Research Service, Available at: <https://www.everycrsreport.com/reports/RL33534.html> (Accessed on: 23 April 2023)
- Naudé, W & Nagler, P, (2022), *The Ossified Economy: The Case of Germany, 1870-2020*. Bonn: IZA - Institute of Labor Economics.
- Nintil, (2016), *The Soviet Union: Military Spending*, Available at: <https://nintil.com/the-soviet-union-military-spending/> (Accessed on: 23 April 2023)
- Nourbakhsh, S.N & Ahmadi, F, (2021), "Geopolitics and Territorial Expansionism in Nazi Germany: The influence of Haushofer Ideas on Hitler", *Geopolitics Quarterly*, Vol. 17, No. 63, pp. 142-169. [In Persian]
- Nye, J.S, (2023), *Soft Power and Great-Power Competition: Shifting Sands in the Balance of Power Between the United States and China*. Singapore: Springer.

- Palese, A, (2009), *The Great Leap Forward (1958-1961): Historical events and causes of one of the biggest tragedies in People's Republic of China's history*, Lund: Lund University.
- Peterson, D, (2014), *How did the Nazis become so popular?*, University of Illinois Urbana-Champaign, Available at: <https://las.illinois.edu/news/2014-10-01/how-did-nazis-become-so-popular> (Accessed on: 23 April 2023)
- Phillips, T, (2016), *The Cultural Revolution: all you need to know about China's political convulsion*, The Guardian, Available at: <https://www.theguardian.com/world/2016/may/11/the-cultural-revolution-50-years-on-all-you-need-to-know-about-chinas-political-convulsion> (Accessed on: 23 April 2023)
- Service, R, (2005), *A History of Modern Russia from Nicholas II to Vladimir Putin*, Cambridge: Harvard University Press.
- Sreenivas, A.V, (2022), "Darwinism, Organic Theory of State and Lebensraum", *Webology*, Vol. 19, No. 2, pp. 3468-3478.
- Stein, G.H, (1966), *The Waffen SS: Hitler's elite guard at war, 1939-1945*, New York: Cornell University Press.
- Taureck, R, (2006), "Securitization theory and securitization studies", *Journal of International Relations and Development*, Vol. 9, No. 1, pp. 53-61. DOI: 10.1057/palgrave.jird.1800072
- Tüysüzoglu, G, (2014), "How demand for security influence the shaping of foreign policy: Using the theory of securitisation to understand Armenia-Iran relations", *Journal of Eurasian Studies*, Vol. 5, No. 2, pp. 192-201. DOI: 10.1016/j.euras.2014.05.008
- Utari, M.S & Wardhani, B, (2018), "National Identity and Foreign Policy: Indonesia Million Friends Zero Enemy under Yudhoyono Regime", *In Proceedings of Airlangga Conference on International Relations*, Vol. 1, pp. 581-587. DOI: 10.5220/0010280600002309
- Warren, M, (2017), "Peasants and the Great Leap Forward", *Undergraduate Research Journal*, Vol. 21, No. 1, pp. 1-18.
- Wastnidge, E, (2019), "Transnational identity claims, roles and strategic foreign policy narratives in the Middle East", *Global Discourse*, Vol. 9, No. 4, pp. 605-625. DOI: 10.1332/204378919X15718897799871
- Williams, B, (2020), "Isolation Versus Engagement: The Economic Factors in Sino-Canadian Relations, 1960s-1970s", *Bridges: An Undergraduate Journal of Contemporary Connections*, Vol. 4, No. 1, pp. 1-16.
- Worley, M, (2000), "The Communist International, The Communist Party of Great Britain, and the 'Third Period', 1928-1932", *European History Quarterly*, Vol. 30, No. 2, pp. 185-208. DOI: 10.1177/026569140003000202
- Yousaf, F.N, (2018), "Forced migration, human trafficking, and human security", *Current Sociology Monograph*, Vol. 66, No. 2, pp. 209-225. DOI: 10.1177/0011392117736309
- Zhang, L & Xu, M & Chen, H & Li, Y & Chen, Sh, (2022), "Globalization, Green Economy and Environmental Challenges: State of the Art

Review for Practical Implications”, *Frontiers in Environmental Science*, Vol. 10, No. 1, pp. 1-9. DOI: 10.3389/fenvs.2022.870271
Zheng, Y, (1999), “Political incrementalism: political lessons from China’s 20 years of reform”, *Third World Quarterly*, Vol. 20, No. 6, pp. 1157-1177.

استناد به این مقاله: نام خانوادگی نویسنده اول، نام. (سال). عنوان مقاله. عنوان نشریه (ایتالیک)،
سال (شماره)، ص آغاز-ص پایان.



Name of Journal is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International License.